بحمد الله که از تصنیفات خان والاشان سراج الدین علی خان آرزو کتابیست شرح گلستان مسمی به

خیابان گلستان

برای عموم افاده در مطبع مفید الخلایق دهلی محله زینت آباد باهتمام خواجه شمس الدین مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

خیابان گلستان سخن حمد چمن پیرائیست که اگر خارست وگر گل پروردهٔ ابر رحمت اوست و
اگر سروست وگر شمشاد نهال کردهٔ عنایت او مصرع بر جبههٔ سرو انگشت شهادت است
بر یکتائیش و مطلع غرای صبح بهار دست دعائیست در محراب خداوندیش هر قطعهٔ زمین زمین
شعر توحید اوست و هر ذره رنگین فقرهٔ نثری از تحمید او گلستان هشت باب بهشت از خامهٔ
قدرتش حرفی و در بوستان روزگار فصل بهار از کلک صنعش سرخی شجر ابر و باد اگر بهار است
وگر خزان بحکمش روان و ماه و خورشید اگر شب است وگر روز حسب الامر او دوان نظم
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ٭ همه سر بر خط فرمان خدائی دارند ٭ تا تو نانی بکف
آری و بغفلت نخوری ٭ تا به وداس ز مهر فلکت می آرند ٭ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
که تو لی مرکز وایشان دایره با پرکارند ٭ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ٭ فلک بین که
پی خدمت تو دوارند و گلدسته بندی بیان نعت حضرتی پناهی است که ذات لازم الصلوتش گل
محمدی این چارچمن و صفات کمال آیاتش ریحان همیشه بهار این گلشن است تا خزان کفر را صرصر
آوازهٔ تولدش با فتادن طاق کسری برگ ریزد و گل خیری ایمان بآبیاری ابر نبوتش تا دامن
محشر نوخیز گلی که مرغ الهی جبرئیل بلبل اوست و معشوقی که دست قدرت شانه سینهٔ [illegible]
بیت نبود کسی بجمال او که خدا ز حسن خصال او ٭ شده عشق ورد جمال او قسم باد و به ال او

بہ آل او و صلے اللہ تعالی علیہ وسلم کما یحب و یرضا وجعل آخرۃ امتہ خیراً من الاولی اما بعد
میگوید بی سواد نکتہ گفتگو سراج الدین علی ارزو کہ سی سال پیش ازین موافق سنہ این
قطعہ شب کہ سر اندر گریبان غنچہ سان میداشتم تا نسیم فکر ما بشکفاند باغ باغ
بلبل الہام را دیدم کہ صبح از ذوق خواند و نغمہ گز گر میش روشن شود دل چون چراغ
گر خیابان گلستان چین گل نو آرزو از پی تاریخ تا طبع تو گردد باغ باغ و شرحی بر کتاب
کامل النصاب گلستان شیخ بزرگوار مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سرہ کہ پایہ اش از سوی
تعریف و قدر آن لا امکان توصیف است نوشتہ بودم و بقدر طاقت فہم و مبلغ علم خود تحقیق
الفاظ و حل ابیات مشکلہ فارسی و عربی نمودم و آن نسخہ بسبب شائع روزگار و تحول لیل
و نہار مدتے بر طاق نسیان ماندہ و گرد کہنگی بر اوراقش افتادہ بود تا درین زمان ایام
باز بنظر امعان و تدقیق در آمد و بقدر مقدور از خلل و زلل بر آمد اگرچہ فضلائے کاملان
و علمائے عالیمقدار مثل افضل المتاخرین یادگار متقدمین میر نور اللہ احرار و ملا سعد نبوی و غیرہما
شروح برین کتاب داشتند لیکن چون در بعضے جاہا تسامحی و تساہلی بوقوع آمد بنا بر
جہل و نادانی کہ در پیری و جوانی دست اختلاط از کمی ارتباط کشند متصدی تحقیق آن گشتم
و بیا بان تحریرا درا در نوشتم قولہ منت خدا را کہ منت دو معنی دارد اول حقیقی کہ اظہار نعمت
خود ست بر منعم علیہ و رہین ساختن او است دوم مجازی کہ احسان است چنانکہ گویند کہ
درین باب منت فلان نیست بر ما و ہر دو معنی عقلاً مخصوص جناب الہی است زیرا کہ در حقیقت
جز وی منعمے نیست و نعمت دیگران از و ناشی و شرعاً بمعنے اول بحکم منطوق لا تبطلوا صدقٰتکم
بالمن و الاذٰی الآیہ و شارح فاضل گوید کہ شکر نعمت بلفظ منت ابلغ است از شکر
چہ شکر را ہر جا اطلاق توان کرد بخلاف منت کہ خاصہ آنحضرت است بحکم آیہ مذکورہ
این محل نظر است زیرا چہ مخصوصیت آن بمعنے اول است و در ینجا آن مناسبت نیست بلکہ
مناسب معنی دویم است چہ مقام اظہار نعمت ست نہ مقام اظہار لطف و تخصیص آن

از کلمه مستفاد میشود چنانچه در بوستان فرماید ع مرا و رسد کبریا و منی که ملکش
قدیمست و ذاتش غنی ۞ در رشیدی گوید که درین قسم مقام معنی حصر بدون کلمهٔ حصر که مرست
حاصل میشود و این خطاست چه حصر امریست که قابل زیادت و نقصان است و تحقیق
آن در کتب دیگر نوشته ام قوله خدا این لفظ نامیست از نامهای باریتعالی حقیقةً بمعنی
خود آینده که کنایت است از واجب الوجود چنانکه اهل تحقیق گفته اند و مجازاً بمعنی صاحب
و مالک و بهمین معنی شهرت گرفته و معنی اول مهجور گردیده و بعضی گویند که این غلط است
چه ترکیب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکند که بمعنی صاحب باشد و نیز خدای
جهان گویند و خداوند و خدیو امالهٔ آن و خدایگان بمعنی صاحبست مولف گوید جواب
این مفصلاً در کتب دیگر مثل سراج اللغت وغیره مسطورست بدانکه این لفظ بر غیر
ذات باریتعالی اطلاق نکنند مگر مضاف بچیزی چون ده خدا و کدخدا چنانکه
رب در عربی که بی اضافه اطلاق بر غیر او تعالی نکنند مانند رب دار و رب الفرس
لیکن چون اسماء الله توصیفی اند بی اذن شارع اطلاق بر او تعالی درست نیست خواندن
جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً مشکل است و می توان جواب گفت که اطلاق آن
بر مذهب کسیست که اسماء الله را مطلقاً توصیفی ندانند یا آنکه آن اسماء اطلاق
کنند که سوء ادبی از جهت آن نشود لهذا ابو حنیفه رحمة الله علیه
در فقه اکبر اطلاق لفظ خدا و دیگر نامهای فارسی جایز
داشته و تفصیل آن در شرح سکندرنامه نوشته ام
قوله طاعت در صراح طاعت و طوع فرمان برداری در اینجا
مراد عبادتست و این اشاره است بکریمه وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ
قوله و بشکر اندرش مزید نعمت بدانکه در بعضی نسخه که بعد از دخول بای موحده کلمه در باید
برآید یای مذکور زایده است چنانکه مذهب جمهورست و میتوانند که بر عکس بود قوله گر غمده شکرش بدنماید

بدانکه شکر فعلی ست که دلالت بر تعظیم منعم کند بسبب انعام خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان
و جوارح و حمد ثنائیست بر جمیل خواه بفضائل بود چنانکه علم و قدرت و خواه بفواضل چنانکه
انعام پس مورد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام از نعمت وغیره و مورد شکر عام بود از
زبان وغیره و متعلق نعمت تنها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس میباید که دست و زبان بعطف باشد
چنانکه در اکثر نسخ است تا دلالت کند که مورد شکر عام است قوله اِعْمَلُوْا الخ یعنی عمل کنید ای
پسران داود علیه السلام بشکر و حال آنکه کم اند بندگان من که شاکر باشند بدل و زبان و جوارح
در اکثر اوقات قوله بنده همان به الخ یعنی تقصیری که در ادای اوامر و ارتکاب مناهی از کسی
سرزده باشد یا قصوری که در ادای شکر او تعالی بعمل آمده دو دیم نظر بمقام او نیست قوله
باران رحمت بیحسابش این اضافه اضافهٔ مشبه به است بمشبه از عالم طبل شکم و نای گلو قوله
فراکشیده یعنی در پیش همه کشیده شده قوله پرده الخ واو عطف درین جمله بیاوردن مناسب نیست
چنانکه شارح فاضل نوشته زیرا که مقتضای بلاغت همین است قوله بگناهی فاحش ای فاحش
گناهی که از حد درگذرد و زیادت یای تحتانی در لفظ گناه که در اکثر نسخ مسطور است از آنست
که قدما در موصوف زیاده میکردند برای رفع اشتباه از مضاف والحال این رسم خط متروک است
قوله منکر بفتح کاف یعنی بد و زشت قوله خزانه بکسر گنجینه قوله باد صبا باد شرقی و در
سکندرنامه است که آن باد اکثر در شیراز وزد و بغایت لطف دارد چنانکه در هند باد [illegible]
در تاج است صبا بادی که از پس پشت آید چون رو بقبله آرند پس بدینکه آن طرف مشرق است
باد غربی را باد صبا نامند بلکه جمیع بادها را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاضل
از بعضی شراح سکندرنامه بمعنی باد خزان نقل کرده درین بیت نظامی بیت صبا بلبلان را
دریده دهل ✽ ز نامحرمان روی پوشیده گل ✽ و این نهایت غرابت دارد قوله استبرق
بکسر اول و سکون سین مهمله و فوقانی مفتوح و سکون بای موحده و رای مهمله و قاف در
صراح دیبای [illegible] و در مدار الافاضل دیبای سبز و در حل لغات حریر ستبر و تحقیق آنست

که معرب استبره است بمعنی کنده واین لفظ فارسی است که در کلام قدیم واقع است چنانکه سیوطی
تصریح کرده وط: هر ستبر را که مخفف استبر است بمعنی کنده ارباب فرهنگها سبز بمعنی اخضر خوانده
اند و می تواند که مجاز ابدین معنی آمده باشد چنانکه درهمین عبارت گلستان ظاهر میشود **قوله** عصاره
تاکی یعنی افشرده تاک بمرتبه کمال رسیده و مجد الدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و
لام تحقیق نموده و مراد از نال نیشکر داشته چون دوشاب که عصاره تاکست و شکر که عصاره نی است
هر دو مشهور است هر دو نسخه صحیحست بی تکلف لیکن دویم خلاف مشهور است نخل باسق در صراح لبوق
بالیدن درخت مفخر این مصدر میمی است که در مدح مستعمل شده از راه مبالغه مثل زید عقل
صفوت یعنی روشنائی خلق یا برگزیدگی خلق که خلق را از ان جناب برگزیدگی حاصل است مطاع
بضم اول کسی که اطاعت و فرمان برداری او کنند و بعضی بمعنی فرمان بردار از مهذب نقل کرده اند
قوله قسیم وسیم شارح فاضل گوید که قسیم وسیم بمعنی خوبرو آمده و جسیم بمعنی بزرگ و نسیم بیای
موحده بمعنی تبسم کننده یا نسیم بنون بمعنی خوشبوی بود و قسیم بمعنی قسمت کننده است و آن
این است علی حبه جنة قسیم النار والجنة وصی المصطفی حقا امام الانس والجنة
و یکی از فضلا جواب داده که این شعر نزد اهل سنت موضوع است بر امام شافعی و لفظ وصی
المصطفی شاهد دلالت آری فعیل بمعنی فاعل آمده لیکن قسیم بمعنی قاسم از کتب لغت مستفاد نیست
مولف گوید چون موضوعیت ممنوعست چنانکه روبروی فاضل مذکور گفته شد و لفظ وصی بر تقدیر
تحالف اهل سنت بودی که در امر خلافت گفته می شد حال آنکه احتمال امر دیگر نیز دارد و
وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمرتضی علی علیه السلام در اخلاص و درع کردی از پیش
یهودی در کتب تواریخ معتبره مسطور است آری سند آنکه این دو بیت از شافعی است بر ناقص
لازم و اعتراض بر شارح مذکور جائز نیست زیرا که وی ناقل است و تحقیق آنست که در صواعق
محرقه مسطور است مروی از جناب مرتضوی که فرمود از شما سوال میکنم که آیا در میان شما غیر
من کسی هست که رسول علیه السلام در حق او گفته باشد قسیم النار یوم القیامة و نیز در

در کتاب مذکور است مروی از امام همام علی موسی رضا علیه التحیة که رسول علیه السلام فرمود
مر علی را انت قسیم النار فیوم القیامة تقول النار هذا لی و هذا لک و مترجم صواعق هر دو
جا بمعنی قسمت کننده نوشته و از نهایه جزری و مجمع البحار و قاموس و شمس العلوم
معلوم میشود که قسیم بمعنی مقاسم که قسمت کننده خاص است آمده و بعضی از عزیزان
گفته اند که درین کتب بمعنی کسیست که حصه و بخش خود را از دیگری بگیرد پس بمعنی قسمت
کننده نباشد گفتم این همان معنی مقاسم است و مقاسمه که قسمت است درمیان هم
نوعیست چنانکه مقاتله نوعی از قتل پس اگر منظور صاحب منتخب آن که بمعنی قسمت کننده
که مفهوم عامست نیامده بایستی که تصریح میکرد که بمعنی قسمت کننده خاص که مقاسم
است آمده زیرا چه منصب او بیان معانی لغات و الفاظ است پس معلوم شد که اراده
او آنست که بمعنی قسمت کننده نیامد خواه عام باشد خواه خاص و این درست نیست چنانکه
گذشت بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گوید که ابن قتیبه گوید که قسیم در حدیث مذکور بمعنی
مقاسم است مثل جلیس و اکیل و شریب و ابو عبیده هروی این کلمه را در جمع بین الغریبین آورده و گروهی
گفته اند که آنچه ذکر کرده است مروی نیست و بدرستیکه آن قسیم جنت و نار است حقیقة که تقسیم
هر دو میکند پس میگوید که این برای جنت است و این برای نار انتهی محصول کلامه و نیز در اصول
کافی که از کتب معتبره حدیث اهل تشیع است این حدیث چنین واقع است انا قسیم الله بین الجنة
و النار و شارح آن که ملا محمد صالح مازندرانی است گوید که هر که بدوستی آن در روز قیامت آید
داخل بهشت شود و هر که چنین نباشد داخل نار گردد مولف گوید که از سوق این حدیث نیز بظهور
می پیوندد که قسیم بمعنی قسمت کننده است زیرا چه لفظ بین دلالت دارد بران و بر تقدیر معنی مقاسم
قسیم النار صورت میگیرد دیگر بتکلف بسیار قوله بلغ العلی بکماله الخ اگر فاعل فعل بلغ و کشف آنحضرت باشد معنی چنین میشود
که رسید آنسرور علیه السلام به بزرگی ظاهر و باطن بسبب کمال که در ذات مبارک او بود و منکشف گردید یعنی برطرف نمود ظلمات
کفر و عصیان بلکه جمله سیاهیهای ظاهر و باطن بنور جمال خود و اگر فاعل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال

او بزرگ شد درین صورت اگر کشف بصیغه مجهول خوانند بمعنی کشوف شد و برطرف شد سیاهیها خواهد بود و بمعنی مصرع دویم آنست که نیک شد جمله خصلتهای او علیه السلام درود بفرستید بران ذات مقدس و آل او علیه السلام و آل بمعنی گروه و قوم اینجا مناسب است که شامل باشد بر اولاد و اصحاب آنسرور علیه السلام و عطف و آله بر ضمیر متصل لفظ علیه از ضرورات شعریست و اهل تشیع درینباب روایتی دارند که من فصل بینی و بین آلی بعلی فقد جفانی لیکن تحقیق را در صحت این حدیث حرف است و بر تقدیر تسلیم گفته اند که ظاهرا علی حرف نیست بلکه علی بکسر لام است که اسم است یعنی هرکه فرق میان من و فرزندان من بعلی رضی الله تعالی عنه کند بدین معنی که ایشان را محض فرزندان علی دانند و فرزندان من ندانند جفا کرده است بر من لیکن این وقتی صحیح باشد که مروی بکتابت شده باشد چنانچه ظاهر است **قوله** انابت در لغت بمعنی بجدا بازگشتن و در عرف بمعنی توبه که رجوع است بجناب الهی مستعمل شده **قوله** یا ملائکتی الخ یعنی ای فرشتگان من هرآئینه تحقیق که شرم دارم از بنده خود پس نیست مر او را غیر من پس تحقیق که آمرزیدم مر او را **قوله** عاکفان یعنی بگوشه نشینان **قوله** ما عبدناک الخ که یعنی عبادت نکردیم تراحق عبادت تو و این از دو جهت است یکی نظر بر بی استطاعتی خود است و دویم نظر بر کمال کبریا و قدم **قوله** ما عرفناک الخ یعنی نشناختیم تراحق شناخت او زیرا که دریافت کنه او تعالی محال است چنانکه مذهب اهل التحقیق از صوفیه همین است بدانکه این عبارت را بعضی حدیث گفته اند چنانکه محقق دوانی در شرح عقاید آورده اما ملا علی قاری در شرح فقه اکبر گوید و اما

قول من قال ما عرفناک حق معرفتک بمعنی علی ان ادراک الذات والاحاطة بکنه الصفات لیس من قدر المخلوقات بقوله تعالی لا تدرکه الابصار **قوله** حالی یعنی وقتی **قوله** بوستان بدانکه بعضی کلمات اند که مفید معنی انبوهی اند چنانکه ستان و لاخ و سار و زار و بار مانند گلستان و بوستان و سنگلاخ و دیولاخ در و دلاخ و کلمه اول بسیار آمده و سیوم بجز از جا مناسب نیست لیکن میرخسرو علیه الرحمه آتش لاخ نیز آورده مؤلف گوید که شیخ ابوالفضل در دفتر

دفتر سیوم از منشات خود نشیب لاخ نیز آورده و آزا انجمله است شاخسار و نکسار و کوهسار
و تحقیق این لفظ در سراج اللغة مفصلاً مرقوم گشت همچنین گلزار و کارزار و بازار و دیار
و بهنود یار و رود بار قوله گل دیدم در اکثر نسخ مست گشتم از بوی نوشته اند و در بعضی نسخ
مست شد بوی و نسخه اصل قدیم همین است چنانچه از رشیدی و غیره بوضوح می پیوندد و لهذا
بعضی نوشته اند که نسخه مست شد بوی صحیح است و آنانکه حذف میم را نمیدانند تحریف کرده
مست گشتم از بوی نوشته اند زیرا چه درین قسم مواقع حذف میم جائز است و تحقیق این کما
ینبغی در رساله فن معانی زبان فارسی نوشته آمد جان شده شدن در پنجاب بمعنی رفتن است افواه
جمع فوه بمعنی دهن و بمعنی شهرت شهره گرفته چنانکه گویند الافواه مسعدية الکون صیت بمعنی
آوازه بسیط مراد ازان زمین فراخ است یعنی ربع مسکون قصب الجیب بکسر جیم قصبی یعنی
نی باشد مانند نیشکر که اندک شیرینی دارد و این کنایه است ازان که سخن من مانند قصب الجیب
چندان شیرین نیست لیکن مانند نیشکر لذت بسیار ازان حاصل میاید کاغذ زر در مدار
الافاضل بمعنی بران نوشته اول مسک و قباله و هندوی و برات و غیره دوم کاغذی که
پیچیده برای نذر برند سیوم طبق نذکه چون کاغذ سازند شهنشاه یعنی بادشاه ایشان
دیگر را خراج دهند و چون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب است اطلاق آن بر غیر
باریتعالی بقول بعضی کفر است اتابک بمعنی ادب آموز و این لفظ ترکیست چه اتا پدر و بک امیر است
یعنی امیری که بجای پدر باشد و آنرا اتالیق نیز خوانند همچنین در قافیه شعر بکاف تازی مستعمل شده
و اکثر ارباب فرهنگ ها گویند که سعد بن زنگی اتابک سنجر بود که او حاکم شیراز ساخته و بعد از
فوت سنجر سعد و جمعی از سلسله او بادشاه شدند و خطاب برقرار داشتند و شارح فاضل
نوشته که شبی سلطان سنجر اتابک را بادشاهی داده بود در حالت مستی و او مدتی بادشاه
ماند و آن نام برقرار ماند مولف گوید اینها غلط است خطاب اتابکی سابق از سنجر است و در میان
سلطنت سنجر و سلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار چنانچه از تواریخ بظهور می پیوندد و تفصیل

این در سراج اللغت مرقومست قوله رب الارض راض الخ یعنی پروردگار
زمین راضی باد ازان بادشاه واین جمله دعائیه است وبعضی از شارحان خبریه نوشته
اند قوله الناس الخ یعنی مردم از دین بادشاه خود اند واین اکثریه است نظر بتحقیق
وکلیه است نظر بطبعت انسانی نقلست که شخصی را پرسیدند که چه مذهب داری
گفت مذهب حاکم شهر اگر سنی است سنیم واگر شیعی است شیعیم گل که بکسر کاف فارسی
دراصل معنی خاک آمیخته باب است وانکه گل ارمنی وگل مختوم شهرت دارد نظر برانست
که هر دو معلی اند و معدنیات بی امتزاج آب نباشد قوله اللهم الخ یعنی ای بار خدا
برخوردار گردان مسلمانانرا بدرازی حیات او ودو چندان کن ثواب نیکیهای او
و بلند گردان مرتبهٔ دوستان وپیشکاران وثناییان او وهلاک آور بر دشمنان
و بدخواهان او ببرکت آنچه خوانده شده در قران مجید از آیات قران مخفی نماند که
لفظ بقائیه بالای حیاتیه بواو عاطفه ولفظ جمیل پیش از حسناته از تحریفات عوام است
قوله اللهم الخ بیشتر دعای بادشاه بود تنها و اینجا بادشاه و بادشاهزاده است
یعنی مامون ومحفوظ دار ملک اورا ومحفوظ دار پسر اورا قوله لقد سعد الدنیا الخ یعنی
هر آئینه نیکبخت شده است دنیا بآن بادشاه همیشه باد نیکبخت ساختن او دنیارا توفیق
دهاد حق تعالی اورا به نیزه های نصرت که هرطرف اوازه هیچ باید کذلک یعنی همچنین
نشو ونما می کند درختی که آن بادشاه اصل اوست ونیکوئی آنچه از زمین میروید از خوبی
تخم است هرگاه تخم خوب باشد درخت خوب باشد همچنین که بادشاه خوبست بادشاهزاده
نیز خوبست مانند پدر قوله خطه پاک شیراز وآن شهریست معروف بعضی گویند بنا کرده
عمرو لیث و بعضی گویند سلیمان علیه السلام ظاهرا بانی آن سلیمان باشد وبعد ازان
خراب گردیده باشد وعمرو لیث آنرا تجدید نموده اقلیم بالکسر هفتم حصه زمین که
معمورست وربع مسکون گویند ویا رسس لسکون رای موقوف ملک فارس که بنام پارس

پارس بن پهلو بن سام شهرت گرفته زیرا که در تصرف او بود چنانکه در پارس نامه مسطور
است و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند ازینجاست که سلمان را که از نواحی
اسپاهان است پارسی میگفته اند و همچنین گبران را که ساکنان قدیم ایران اند
پارسی و پارسیان گویند قوله امن رضا و این اشارتست بمشهد مقدس رضویه
مزار مطهر امام علی موسی رضا در انجا است و آن پیش مردم حکم کعبه دارد که هر که گناه
کرده در انجا در آید از بازخواست ایمن باشد قوله بر ما و بر خدای الخ در بعضی نسخ
مصرع اول چنین است ع برتست پاس خاطر بیچارگان خلق ؛ درین صورت در مصرع
دویم آفرین جزا بطریق لف و نشر باشد بحذف عطف و در بعضی نسخ مصرع اول چنین است
برتست پاس خاطر بیچارگان و شکر ؛ برین تقدیر عبارت شکر متعلق بمصرع دویم خواهد بود یعنی
چنین باشد که بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم است و بر ما شکر احسان تو و بر خدای جهان جزای
بدین عمل نیک و این نسخه بهتر است قوله شکک لاخه الخ در اکثر نسخ لاخه واقعست و آن مفید معنی انبوهی
چنانکه گذشت پس درین صورت اشکالی بهم میرسد و در بعضی نسخ قدیمه سنگ سراچه دیده شده
و سراچه تصغیر سرا است و بنسبت اول این نسخه مناسب است و سنگ سفتن بمعنی سوراخ کردن سنگ است
چنانکه یکی از متاخرین گوید ع کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت ؛ هر چه کرد از کاوش
مژگان شیرین یاد داشت ؛ قوله رفت منزل بدیگری پرداخت الخ پرداختن اگر بمعنی خالی کردن
باشد حرف با در عبارت بدیگری بمعنی برای خواهد بود چنانکه گویند بما بگذاشت یعنی برای ما بگذاشت
و ازین عالمست این بیت سید محمد عرفی ع خدا گواست اگر جرم ما همین عشق است
گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشند ؛ و می تواند که بمعنی حرف را باشد چنانکه گویند
باو گفتم و می تواند که پرداختن بمعنی موافقت کردن باشد و با صله آن یعنی
رفت و منزل با دیگری موافقت کرد لیکن درین صورت عبارت از نسق می افتد زیرا چه
فاعل افعال سابقه هر که آمده است درین صورت فاعل پرداخت منزل خواهد بود

قوله این عبارة بسر نبرد الخ شارح فاضل نوشته که لفظ بسر دو معنین واقع شده یعنی با آخر
نرساند که دیگری بران نتواند افزود یا بسر خود برداشته نبرد ایزد بخش رسا نوشته که در شعر معنی
ثانی احتمال ندارد و از صاحب کمالان این احتمال بسیار مستبعد و بعضی از فضلا گفته اند که شارح
متصدی بیان احتمالات قول مصنف است و در شرح معانی محتمله استبعاد از صاحب کمال خیلی
مستبعد مؤلف گوید که معترض عرف شعرا را دخل داده است پس احتمالات طالبعلمانه را دخل
نباشد و حق آنست که بر معنی ثانی لغت گواهی نمیدهد پس صحیح معنی اول باشد قوله کس نیارد الخ
یعنی بعد از مرگ کسی بتو نفعی نرساند اگر میتوانی در زندگی توشه راه آخرت بگیر قوله ای تهیدست
رفته الخ بعضی از شارحان نوشته اند که ای فلان که تهیدست به بازار قیامت رفته آنجا که بدل اعمال
صالحه نعیم بیزوال میدهند تهیدست بازگردی و چون نزدیک است برود در رفته گفته اند از عالم
مَن قَتَلَ قَتِیلاً فَلَهُ سَلَبُه یعنی کسی که بکشد کشته را پس از او است سلاح او مؤلف گوید عبارت
بازناوری از معنی ابا میکند پس صحیح آنست که شیخ از آن عالم حرف میزند یعنی ای آنکه تهیدست
ببازار دنیا رفته و عملی نداری ترسم که اندک استعدادی را که آورده نیز ضایع کنی و خراب
و رسوا رجوع بآن عالم نمائی قوله قالب این لفظ بکسر لام و فتح آن هر دو آمده چنانکه در
منتخب اللغات است و درینجا بکسر باید خواند تا قافیه غالب تواند بود قوله هر که مزروع خود الخ
مذهب جمهور آنست که خوید بفتح اول و واو بیار سیده و بواو معدوله هر دو درست است و مجد الدین علی
قوسی گوید که بفتح و واو ملفوظ خطا است و صحیح بواو معدوله است و مصرع شیخ قدس سره چنین بوده
هر که مزروع خود بخورد بخوید و تحقیق این لفظ مفصلا در سراج اللغت مسطور است قوله
صم و بکم لفظ صم و بکم جمع اصم و ابکم است بمعنی گنگها و کرها و اطلاق جمع بجای مفرد از راه مبالغه
است در کثرت چنانکه شما بجای تو از جهت تعظیم و تحقیق آنست که فارسیان بعضی جا با جمع را
بی ملاحظه معنی در مقام مفرد استعمال نمایند چنانکه حور که جمع احور است بمعنی زن سیاه چشم قوله
کجا ده عمر الخ لفظ عمر و هم اینجا هر دو بمعنی اندوه است قوله ملاعبه الخ یعنی خواست که انجه بیت

از جنس لطیفه و بذله بود بازیمیان آید و درین عبارت اشارت است بدان که نسبت
بجمو ثنی بذله و لطیفه لهو و لعب بیش نبود قوله خوش در رشیدی بواو ملفوظه و ضم خاو
فتح خوب و نیکو و ما در زن و تحقیق آنست که ماقبل واو معدوله مفتوح باشد در صورتیکه
مابعد آن یای معروف نباشد مثل خوید و لهذا خوش را با کش و غش قافیه کرده اند
با هش و جمش قوله اولی الالباب اولو بضم بمعنی صاحبان و الباب جمع لب بضم و
تشدید بمعنی عقل و خرد و عجب است که فاضل چلپی در حواشی مطول لباب را جمع لب گفته
و از خدمت استاذی مولوی عماد الدین درویش محمد شنیده که لباب مفرد است و
در آخر قاموس آمده که لباب خلاصه کل شی و در صراح است لباب خلاصه کل شی پس بمعنی
عقل باشد مجازا قوله عزم جزم دارم یعنی در دل نیتی کردم که هرگز از ان برنگردم قوله لعزت
عظیم شارح فاضل نوشته یعنی لعزت خدای عظیم و حذف موصوف برای موافقت فقره
دویم است لیکن بر طبع سلیم ظاهر است که عظیم نیز یکی از اسمای الله است پس تجویز حذف
موصوف بیجا باشد قوله ذو الفقار بفتح فا نام شمشیری که روز بدر از عاص بن منبه
برسول الله علیه السلام رسیده و آنحضرت با امیر المومنین علی رضی الله عنه بخشید و اینکه بکسر
فا شهرت دارد خطا است قوله دو چیز طیره الخ طیره بفتح طای مطبقه بمعنی خفت و طیش و
مناسب و آنچه در عامه نسخ بفوقانی نوشته شده اضافت آن درست نیست و طرفه تر آنکه
شروری کاشانی درین بیت بمعنی خجالت گفته و حال آنکه طای مطبقه در فارسی نیامده
مگر آنکه گویند از عالم طلا و طپیدن باشد لیکن در کتب دیگر بدین معنی یافت نشده و اضافت
کلمه دو چیز بمجموع تیره عقل خالی از رکاکت نیست چنانکه شارح فاضل بدان تصریح
نموده قوله فی الجمله در محاوره قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام آمده و در محاوره
متاخرین بمعنی اقناع یعنی من وجه مستعملست قوله چو جنگ آوری الخ حاصل معنی
آنست که جنگ کردن با همان کس خوبست که از وی توان گریخت یا بروی غلبه توان کرد

وگرنه معقول نبود وکار عقلا نباشد قوله صولت یعنی بزرگی و دبدبه قوله اوان یعنی
اوقات قوله اول اردی بهشت الخ اردی بهشت که بفتح اول شهرت دارد در فرهنگ
از شیخ اوحدی بضم واز امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح و بای فارسی صحیح نموده
در لسان الشعرا بفتحت و قیاس اول میخواهد چه ارد بضم بمعنی مانا است چنانچه ادی دیر
وآن مخفف اردی است بدانکه اردی بهشت ماندن آفتابست در برج حمل و شروع
بهار از ان است وآن نیز سال شمسی است وآنرا سال جلالی نیز گویند وسال جلالی سال
تاریخ شمسی است که چند روز زیاده از سال قمری است وجلالی از ان گویند که سلطان جلال
الدین ملکشاه مقرر نموده وقیل بسبب جلالت آفتاب ودر طبقات ناصری می آرد
که این تاریخ شمسی قدیم بوده اما تفاوت پیدا کرده بود وسلطان مذکور از سر نو
تازه کرد قوله بر منابر قضبان منابر جمع منبر و قضبان جمع قضیب بمعنی شاخ ودر شرح
عربیت که قضبان بضم اول جمع قضیب است لیکن بفتح شهرت گرفته قوله غضبان بفتح
بمعنی غضبناک و خشمگین قوله بیت بمعنی شب بسر بردن قوله موضعی الخ هم این
فقره ذو قافیتین واقع شده وآن از محسنات است قوله خرده مینا یعنی خاکش چنان
صاف شفاف بود که گویا مینا را ریزه ریزه کرده بران ریخته اند و ثریا ستاره چند است
باهم مجتمع بشکل خوشه انگور مولف گوید که اینمعنی را بسیاری از شعرای عرب و عجم بسته اند
اما بدین خوبی و سلاست نبست واین فقره نیز ذو قافیتین واقع است قوله روضه فاز
نهرها الخ یعنی باغی که آب آن سرد و شیرین است و درخت عظیمی که آواز مرغان او بورد
و خوش است و در لفظ سجع و موزون صنعت ایهام و مراعات نظیر واقع است با کمال آن
فلا تنفعل عنها بوقلمون در صراح ابو قلمون نوعی از جامهای نفیس که از روم خیزد و
آن رنگارنگ باشد ولهذا در عرف شعرا بمعنی مطلق رنگارنگ مستعمل است والف آن
محذوف شده چنانچه در بوجهل و بولهب واین نوعی از تفریس است قوله با بدالان الخ

الف ولون بامدادان یا از عالم شادان وستان ست که زاییده بود یا آنکه مفید معنی
وقت بود چنانکه بهاران وصبحگاهان لیکن عند التحقیق این نیز زیاده ست ولفظ خاطر
لی هر آنست که بمعنی دل باشد که صاحب خطره است وبعضی گویند که در اصل بمعنی چیزیست
که در دل خطره کند اما در عرف بطریق مجاز بمعنی قلب آمده قوله ضمیران در صراح
ضومران بفتح میم نوعی از گلها وشارح فاضل ضیمران بفتح ضاد معجمه وسکون میم
وفتح تحتانی تصحیح نموده ودر بعضی از شروح ضیمران بفتح وسکون تحتانی وضم میم
تحقیق نموده ودر مدار الافاضل ضومران وضیمران بالضم شاه سپرغم ودر چهار لغات
بتقدیم تحتانی بر میم ومیم بر تحتانی هر دو صحیح است بمعنی گیاهی زرد که رنگ عاشقان
را بآن تشبیه کنند وآن همواره در آب روید قوله نزهت بمعنی خوشحالی فسحت فراخی
وکشادگی خاطر تطاول دست درازی کنایه از ظلم وتعدی باشد قوله بطیش حریف در
صراح طیش سبکی وخطا کردن تیر از نشانه درینصورت تجوز وتحمل ضرور میشود این از طیش
بید ماغیست که سبب آن سبکی وخفت باشد تا مقابله عیش درست می شود وشارح فاضل
گوید که طیش سبکی وخطا کردن تیر از نشانه ورفتن عقل وچون در بهر معنی اضطراب
سند حسبت درینمقام اضطراب که ضد عیش است مراد باید داشت لیکن این خالی از سقم
نیست قوله حالی بیای مجهول بمعنی وقتی واین محاوره زمانه شیخ است چنانکه بعضی
نوشته اند الکریم اذا وعد وفا یعنی صاحب کرم وقتیکه وعده کند وفا میباید یعنی وفا
عهد از آثار کرم است قوله متکلمان متکلم کلام کننده ومترسل کسیکه رسایل ونامها
نویسد واین کنایه از آنست که برای تقریر وتحریر هر دو فایده دارد قوله تمام آنکه شود
بحقیقت الحمد اکثر نسخ کاف تفسیری وبیانی بالای لفظ بحقیقت واقع شده ودرین
نزد حقیقت شناسان غلط است بلکه بعد از ان می باید یعنی تمام شد گویا تمام شدن
نیست فی الحقیقة وقتی تمام شود که پسندیده آید بحقیقت پسندیده آمدن که حاصل

تقدیم کاف معنی محصلی ندارد کذا قال الشارح الفاضل اگرچه تقدیم کاف خالی
از تکلف نیست لیکن غلط هم نمی توان گفت زیرا چه درین صورت لفظ تحقیق بمعنی نفس
الامر خواهد بود یعنی بپاس خاطر من خوش نشود و باعتماد استادی من نگذارد زیرا
آن تمام شدن آنست که خوب دریابد و بدقت بفهمد قوله سایهٔ خدا یعنی ظل الله و وجه
تشبیه آن بعضی گفته اند که سایه شی مناسب اوست و حکایت می کند از ذات آن
شخص و بادشاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که انتظام مملکت بذات اوست
چنانکه انتظام ممکنات بوجود باریتعالی و نیز ازانجهت که از شدت گرما بسوی سایه میروند
همچنین از آفتاب حوادث پناه بپادشاه آرند تا محفوظ باشند چنانچه فاضل چلپی
در حواشی مطول نوشته قوله عضد در صراح عضد بازو و دران چهار لغت است
بفتح عین وضم ضاد و غیر آن و بسکون ضاد با ضم اول و فتح آن و نیز عضد بمعنی یاری
معنی اول درینجا مناسب یعنی بازوی دولت غالب قوله غیاث اسمیست از اغاثت
بمعنی داد خواستن و فریاد رسیدن چنانکه چلپی گفته اینجا معنی ثانی مراد است قوله سعد
بن ابوبکر چون مدح پسر اهم بود و نیز مدح بیشتر گذشته نام پسر را یاد آورده قوله
ادام الله تعالی یعنی همیشه کناد حق تعالی اقبال پدر و پسر را و گرداند آخر کار هردو
بخیر و دو چندان کند بزرگی آن هردو قوله بکرشمهٔ لطف خداوندی الخ لفظ کرشمه
بفتحتین در عوام شهرت دارد و از خواص بکسرتین بتحقیق پیوسته و واو عاطفه درینجا
ضرورست که معطوف پسندیده آید قوله ارژنگ و آن نام نقاشی است از
چین که نظیر مانی بود و بعضی گویند که نگارنامهٔ مانی را گویند و آن کتابی بود از نقشهای
مانی که مانی نقشهای منتخبهٔ خود را دران جمع کرده بود از عالم مرقع که الحال میسازند
لیکن اینمعنی مخالف اشعار استاد است خسرو گوید ؎ بقصر دولتم مانی و ارژنگ
طراز نقش می بستند بر سنگ ؛ نظامی گوید ؎ روان کرد کلک سیه رنگ را ؛ [illegible]

آب مانی وارژنگ را ؛ وآن تخته وکتابی را که صور واشکال دران نقش کرده
دست آویز ساختند نقاشان روم تنگ ونقاشان چین ارتنگ می نامیدند از نکته نظامی گوید
که چون کرده اند این دو صورت نگار ؛ دو ارتنگ را بر یکی سان نگار **قوله**
دیباچه بدانکه این لفظ مصغر دیباست و در اصل لغت بمعنی جامه ایست نسیجه از دیبای
خسروانی مکلل که پوشش خلاصه سلاطین عجم بود وآنرا بالاجامه می پوشیدند
و در هیچ پوشش چندان تکلف نمیکردند چنانکه در دیباچه وآن یکی از علامات بادشاهی
بود مانند لواجه و سریر و اکلیل وبعضی گویند روی کار دیبا باشد و خطبه کتاب
را بطریق مجاز گویند باعتبار آنکه زینت بدانست چنانکه سامانی گفته وبعضی گفته اند
که باعتبار مشابهت آن بروی کار هم توان گفت کذا فی الرشیدی ؛ و درین
صورت آنچه شارح فاضل نوشته که دیباچه بجیم عربی است و لفظ عربی بمعنی صفحه روی و
چون خطبه کتاب بمنزله روی کتابست خطبه را دیباچه گویند وآنچه در عوام بجیم فارسی
شهرت گرفته صحیح نباشد و در مدار الافاضل است دیباچه بکسر رخساره پیشانی و
دیباچه کتاب و بجیم فارسی دیبای خورد مانند دستارچه و بدین معنی فارسی خواهد بود
و بسیاران دیباچه کتاب را نیز بجیم فارسی گویند مولف گوید حق تحقیق آنست که دیباجه
بجیم تازی ماخوذست از دیباج بجیم تازی که معرب دیباست و بمجاز خطبه کتاب
را بدین معنی گفته اند و بجیم فارسی تصغیر دیبا است بمعنی جامه مذکور پس ارباب
لغت را دران اشتباه افتاده والله اعلم بالصواب بحقیقة الحال **قوله** عروس
این لفظ که بضم اول شهرت دارد غلط است بفتح اولست مانند عَروض **قوله**
دیده یاس یعنی فکر من از ناامیدی چشم از پا بر بسته ام ودایم در خجالت است از
جهت نقصان خود **قوله** متحلی زیور رشیده **قوله** امیر کبیر عادل الخ تحقیق آنست
که این مدح میریست که هم ابوبکر نام داشت وابونصر نام پدر او بود نه مدح ابوبکر بن سعد

رنگی چنانکه از سیاق عبارت ظاهر میشود و بعضی الفاظ مدح شاهانه در مقام امرا
جایز داشته اند بخلاف الفاظیکه در خور مدح سلاطین نباشد و این اصلیست مقرر پس
آنچه بعضی نوشته اند که درینجا سه دفعه مدح بادشاه کرده یکی سابق اصالةً دویم
ضمناً در مدح شاهزاده سیوم اینجا خطاست قوله یمین الملک یعنی دست راست
وقوت وقدرت بادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این مدح مدح امیرست نه مدح
بادشاهی قوله تکاسل بمعنی سستی و تهاون از صراح بمعنی استخفاف و احتقار
معلوم میشود لیکن چون خلاف امر بادشاه بعمل آوردن و سستی دران کردن کمر
بر خفت و خواری خود بستن است مجازاً بمعنی سستی و آهستگی آمده اگر معنی مذکور
در تهاون نیز اراده کنند بی تکلف درست میشود قوله و اوقات مرجو یعنی اوقات قبولیت
اجابت دران مرجو و امید داشته شده است پس اضافت مجازی بود و می تواند که
ترکیب توصیفی بود و مرجو کنایه از نیک و خوب بود زیرا چه آنچه امید داشته بود نیک
باشد پس اوقات مرجو بمعنی نیک باشد و این بهتر است قوله پشت دوتای فلک الخ
پشت دوتای مرکب بمعنی شخص بود که کوژپشت باشد و اضافه آن بفلک تشبیهی
درینصورت حمل بر سبیل مبالغه و ادعا [illegible] بود و می تواند که پشت دوتا صفت
موصوف باشند و اضافه بسوی فلک لامی بود و حاصل هر دو واحد است یعنی پشت
کوژ فلک از شادی راست شد تا چو تو فرزند از مادر ایام پیدا شد پس زادن درینجا
لازم باشد و می تواند که متعدی بود درینصورت مادر بسوی ایام مضاف نباشد و پشت
محمول بر سلکه بود و بعضی گفته اند که کسی که از جور فلک و رنج دهر دوتا بود راست و درست
شد از مسرت و خوشحالی از ان وقت که همچو تو فرزندی زاد مادر ایام برای زمانه برین
تقدیر پشت دوتا مجموع یک شخص باشد و اضافه آن بفلک بادنی ملابست خواهد
بود که اضافه سببیه باشد بسبب و برین تقدیر میتوان گفت که کلمه زاد لازم باشد چنانکه

چنانکه در توجیه سابق پس مجموع شش توجیه شد و چهار حاصل معنی فلا تغفل عنه قوله
حکمت محض است هم الخ یعنی چه حکمت و خیر است که لطف الهی بنده را برای قلاده عامه
خلایق خاص گردانید ای پادشاه و حاکم گردانید قوله وصف تو اگر کند و نکند اهل فضل
هم فاعل کند و نکند اهل فضل است و اهل درینجا بمعنی صاحب نه بمعنی جمع چنانکه درین بیت
ای از کجا بدر بیند اهل خرد و جزای این شرطیه محذوف است یعنی برابر است
کردن و نکردن و سبب آن بجای آن واقع شده و آن جمله قوله حاجت مشاطه
نیست و این قسم درین کتاب کامل النصاب و کلام اکابر دیگر بسیار واقع شده قوله
مشاطه بفتح و تشدید گاهی بتخفیف نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متاخرین سندان
نوشته خواهد شد و آن بمعنی زن شانه کننده است و بمجاز بمعنی مطلق زن آرایش
دهنده و در عرف حال دلاله را گویند قوله اندیشه کردن الخ کاف چه گویم صله موصول
است و موصول کلمه آنست که محذوفست درینصورت یا مفعول کردنست یا مضاف
الیه آن و همچنین در عبارت که چرا گفتم یعنی اندیشه کردن بهتر است از پشیمانی گفته
شارح فاضل گوید لفظ چرا که اکثر بفتح جیم خوانند غلط محض است بکسر باید خواند چنانچه
در روزمره فصحای عراقست زیرا که مرکب است از کلمه چه که برای استفهام است و را که
بمعنی برای است و جماعتی که برین واقف نیستند کسره آنرا حمل بر اختلاف لهجه مینمایند
مولف گوید اهل لغت بفتح گفته اند چنانکه در رشیدیست و صاحب مدار الافاضل گوید که
چرا بفتح جیم معروف بمعنی چریدن و چراگاه و چرنده و در ابراهیمی بکسر معنی مذکور مشهور
اما زبان قوم مخصوص است پس بفتح غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس محاوره بعضی
مردم است قوله دواب جمع دابه بمعنی چهارپایه عموما و اسپ و اشتر و امثال آن خصوصا
قوله پای پیش آمده است الخ پای بمعنی هیچ آمده است چنانکه گویند پای درخت و
اینکه شارح فاضل نوشته که بدینمعنی بی اضافت مستعمل نشود لهذا درین مقام درین

در انتقال استعجال ندارد و محل نظر است چنانکه هم فرماید ؎ درختی که اکنون گرفتست
پای ۞ و آنچه درین مقام بمعنی قوت نوشته اند درست نیست چنانکه بباید انشاء الله تعالی
قوله عَزَّ نَصْرُهُ یعنی غالب باد فتح و نصرت او قوله سیاقت سخن بمعنی سخن راندن
قوله شبه و آن جوهریست کم ارز که بهندی پوته گویند و بعضی از شراح سکندرنامه
بمعنی مروارید خورد نوشته اند و صحیح آنست که بفتحتین و بای مخفف سنگیست سیاه
براق در نرمی و سنگی مانند کهربای نظامی فرماید ۞ روان کرد کلک شبه رنگ را ۞
ببرد آب مانی و ارژنگ را ۞ مناره در صراح منار بفتح نشانهای که در راه برپا کنند
و مناره چراغپایه و مناور جماعة و در مدار الافاضل نیز نام ملکی از ملوک یمن آن
حذف است به یمنی ذو المناره و او اول کسیست که منار ساخته کما فی الصراح و شارح
فاضل مناره بفتح بصیغه ظرف و دیگر بصیغه اسم آله هر دو صحیح داشته و ظاهرا
وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافرین چراغی بر منار می افروخته
اند زیرا که در بلاد عرب اکثر بشبها راه روند قوله الوند کوهیست در همدان و در
اصل اروند برای مهمله بوده و بعضی گفته اند که هر روز تا شش فصل دارد قوله نخلبند
الخ یعنی نخلبند هستم نه در چمن که باغبان بجنگ برخیزد و مراد از نخلبند درینجا کمر
بند خواهد بود و همچنین در مصرع دویم یعنی شاهدم و لیکن از کنعان نیستم که اخوان
بعداوت من کمر بندند قوله مصاف بفتح و تشدید فا جمع مصف بمعنی جای صف
کشیدن و تشدید آخر را فارسیان بتخفیف خوانند چنانکه قد و خد قوله شاطر
یعنی چالاک قوله غرض نقشی ست غرض تصنیف کتاب قوله مگر صاحب دلی الخ این
بیت فایده یادگار گذاشتن ست یعنی تصنیف محض برای پایداری نام نیست
بلکه غرض اینست که شاید مقبول صاحبدلی شود و او دعای خیر در حق من کند تا
موجب ترقی درجات بهشت گردد قوله رعنا در لغت رعونت بمعنی خود نمودن آراسته

آرائی نوشته اند درینصورت بمعنی آراسته و خوش که محاورهٔ فارسیان است
بی تکلف درست میشود و گاهی بمعنی دورنگ نیز استعمال کنند چنانکه گل رعنا گلی
است دورنگ و این هم گویا از معنی اول ماخوذ است **قوله** حدیقهٔ علیا در عامهٔ نسخ
عُلیا بعین مهمله و تحتانی بالف کشیده است و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزو
است گوید که بعین مهمله تصحیف است صحیح بغین معجمه و بای موحده است قوله تعالی
حَدَآئِقَ غُلْبًا بمعنی باغها که درختهای آن سر بهم آورده دارد چنانکه در صراح است
و قوله حدیقه علیا در باب بای موحده و فصل غین معجمه و صاحب مدار الافاضل
غُنّا بغین معجمه نوشته بمعنی بسیاری و سند آورده که روضهٔ غنّا و قریهٔ غنّا پس
درینصورت روضهٔ رعنا از اغلاط کاتبان باشد و نیز در اکثر کتب غنا دیده شده
قوله چون بهشت باب الخ چون بهشت هشت روضه دارد و گلستان نیست
بمناسبت آن شیخ قدس سره گلستان خود را بهشت باب منقسم گردانید و
شارح فاضل نوشته که همانا هشت باب برای همین لطیفه باشد چنانکه خلیفه از
خلفا بقاضی قم که قصبه است نوشته ایها القاضی بقُم قد عزلنا که فقم یعنی
آنکه قاضی هستی در قم تحقیق معزول کردیم ترا پس برخیز و قاضی گفت که معزول
نکرده است مرا مگر این فقره بخاطر خلیفه رسید که خوش عبارتی بکار برد و مرا
عزل نمود مولف گوید که وجه اول بهتر است که مناسبت معنوی دارد و در ضمن
آن صنعت شعری نیز بکار رفته و باب اول در سیرت پادشاهان
حکایت پادشاهی را شنیدم الخ بدانکه پادشاه نسبت پارسی باستانی چنانکه
افضل المحققین در رساله ساز و برایه آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و پاد بمعنی
پائیدن و دارندگی است یعنی اصل و خداوند پائیدن و دارندگی و می تواند که بمعنی
تخت و پاسبان باشد و بعضی گویند که پاده بمعنی رمه و دواب است پس بمعنی خداوند رمه

باشد و در همه رعایا است و بعضی گویند شاه بمعنی دانا و ممتاز از نوع خود است در نصورت
مجاز بود که شهره گرفته و آنچه بعضی از متاخرین بیای وحده بسته اند خطا است
قوله بزبانی یعنی بزبان خود که خالی از تعقید در کلمات بود با آنکه لکنتی داشته یا آنکه
غیر مانوس الاستعمال بود که بادشاه شنید و نفهمید قوله سقط در صراح سقط نکوهیدن
و خطا نمودن پس معنی چنان باشد که سخنی که درخورد بادشاهان نبود گفت گویا از باب
عقل لغز بد قوله دست بگیرد بهترین توجیهات آنست که گوئیم چون جای گریز نماند دست
مقتول بی اختیار سر شمشیر را می گیرد یعنی چیزی را که نفع نمی کند مرتکب میگردد چنانچه
شخص مذکور که بوقت قتل دشنام بپادشاه داد و شارح فاضل گوید وقتیکه مجال
فرار نماند لاعلاج شمشیر بدست میگیرد پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد و
این غلطست چرا که درینصورت فاعل بگیرد پیدا نمی شود و نیز گفته یا گوئیم دست آنشخص
میگیرد سر شمشیر یعنی زبانه شمشیر است مثل سر نیزه و عصا اما چون در استعمال سر تیغ
و شمشیر آمده و میگویند بسر تیغ فتح بلاد کرده است موافق استعمال فرمودند و اینمعنی
مناسب عبارت سابقه است فقیر مولف گوید ازین معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت
و چون جای گریز نماند بشمشیر کار فرمودند و این خلاف شیوه مردیست بخلاف توجیه
اول زیرا چه شمشیر در آنجا از عدو است و این سلاح نداشت و نیز درینجا لفظ سر زاید
محض باشد بخلاف عبارت بسر تیغ فتح بلاد کرده چه آنجا مجاز است پس از یک عالم
نباشند قوله اذا یئس الانسان الخ یعنی وقتیکه نومید شود آدمی دراز میشود
زبان او چنانکه گربه مغلوب که حمله می آرد بر سگ قوله بمحضر محضر بمعنی حضور است
کما فی الصراح یعنی کسیکه حضور او نیک باشد قوله والکاظمین الغیظ الخ یعنی
فروخورندگان خشم و عفو کنندگان از مردم و دوست میدارد حق تعالی نیکو
کاران را قوله ابنای جنس الخ لفظ ابنای جمع ابن است درینجا اگرچه آنشخص که در حق

حق او این شخص شکایت کرده تنها بود لیکن بر سبیل کنایه قصه تکلیف گفته و این نوعیست از
بلاغت چنانکه اگر فاضلی مرتکب امری نامناسب شود دیگری گوید لایق علما نیست چنین
فعل بخلاف آنچه استاد ابوطالب کلیم گفته ؎ دشمن آیینه اند آنها که اهل عزلت اند ؞
خلوتی کابنای جنسی گنجد آنجا کثرتست ؞ زیرا که لفظ گنجد دلالت دارد که مراد او
یک شخص است پس ابنای جنس گفتن خطا باشد و صحیح هم جنس است مگر آنکه گوئیم فارسیان
بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند مانند صُم و بُکم و حُور
و اہل چنانکه گذشت لیکن این قسم در جمع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ ابنا که شهرت دارد بهر
تقدیر با مثل ابوطالب کلیم که او استاد قرار داده است باین قدر مضایقه نتوان کرد
قوله حضرت در صراح حضرت نزدیکی و درگاه فارسیان در مقام تعظیم استعمال کنند
چنانچه شاعر گوید ع در حضرت کفرستان بتخانه چنین باید ؞ و در عرف حال بر بهان
شخص تعظیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و مآل این هر دو
واحد است قوله دروغ مصلحت آمیز الخ روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیزی
در آمد و این بیت شخصی خواند بیت راستی فتنه انگیز است سرو قامت ؞ هستی با
جز دروغ مصلحت آمیز نیست ؞ از راه شوخی فقیر گفتم که درین اہانت معشوق می‌شود
گفتند چرا گفتم دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز یاران بدین ظریفیت بهایت محظوظ
شدند صاحب بهار عجم گوید مقابل دروغ لفظ راست است پس راستی بیای معروف
درست نباشد مگر آنکه بیای مجهول خوانند که در قدیم آخر موصوف می‌نوشته اند
از جهت رفع اشتباه گفتم راستی بیای معروف اکثر بمعنی راست مستعمل شده
چنانکه در همین شعر درینصورت مقابله آن با دروغ صحیح باشد حکایت یکی از
ملوک الخ لاشه زبون و لاغر و ضعیف مطلقاً خواه آدمی خواه حیوان و اینکه
بعضی بمعنی اسب و خر زبون نوشته اند محل نظر و اینکه در سروری همین بیت لفظ

لاشه برای مهمله بوقوف بمعنی تن و کالبد نیز گفته هم خطا است چراکه در عرف پیر کالبد
و جوان کالبد نگویند و اگر ترکیب محمول بر قلب شود نیز ضعیف میشود که از بلغا صادر
نشود آری قوسی گوید که بر حیوانات مرده اطلاق می یابد درینصورت کنایه از مرده
خواهد بود حکایت ملکزاده قوله بلند بالا در بعضی از نسخ بالا بواو عاطفه و در اکثر بی
واو است اگر بالا بمعنی قد گفته شود چنانکه شهرت دارد بی واو صحیحست و اگر بمعنی رفیع
بود و والا چنانکه در سامانی است که بالا رفیع و مبدل والا است لغت دیگر نیست پس
واو درست بود لیکن در گفته سامانی نظر است چراکه والا بمعنی بلند بحسب قدر و مرتبه است
چنانکه در رشیدی است و اگر بالا هم بدین معنی باشد معنی این بیت حافظ شیراز
قدس سره درست نمی شود بیت واقعه تابوت من ز سرو کنید ۞ که میروم بخیال
بلند بالائی قوله کراهیت بوزن صلاحیت بتخفیف نه بتشدید بمعنی ناپسند داشتن
قوله باستبصار یعنی دانائی قوله فراست بکسر دانائی قوله الشاة لطیفة
یعنی گوسپند پاک و حلال است با آن خردی و پیل با آن بزرگی مردار است قوله اقل
جبال الارض الخ یعنی خرد ترین کوهها طور است و بدرستی که آن طور بزرگست
نزدیک خدا از روی قدر و منزلت زیرا چه موسی علیه السلام تجلی او تعالی در آن
دید قوله هر بیشه گمان مبر که خالیست بیشه بیای موحده و شین معجمه بمعنی جنگل
و نیستان که مرتع درندگان باشد و بعضی گفته اند که بپای فارسی و سین مهمله
است بمعنی نهالی و لحاف و این بعیدست بلکه غلط از آنجا ناشی شده که اکثر مردم
بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که بهندی چیته خوانند و پوست او در موسم
سرما لحاف طور یک چیزی سازند و پوشانند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگر است
که بعربی نمر خوانند و چیته دیگر و چیته را در فارسی یوز گویند نه پلنگ چنانچه در کتب
لغت مرقومست قوله آن نه من باشم که روز الخ بدانکه لفظ آن اشارتست بعید

بعید واین بتقریب پس درین بیت اشارتست بدان که هزیمت از من بعید است و گشته
شدن قریب و در دو مصرع نصر نیز واقع شده فافهم قوله روز هیجا ظرف متعلق است
بمصرع اول و من حیث العطف بمصرع دویم و بازی کند بقرینه عطف از جمله دوم
محذوفست یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند و آنکه بگریزد بخون لشکری بازی
میکند یعنی جماعتی کثیر را بکشتن میدهد لهذا فرار را از جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند
قوله ایکه شخص منت حقیر نمود الخ در صراح شخص کالبد مردم یعنی ای آنکه تن ترا حقیر
نموده است و نمود درینجا لازمست یعنی ظاهر شده اگرچه متعدی نیز آمده قوله تا درشتی الخ
کلمه تا درینجا بمعنی زینهارست چنانچه در رشیدی و درشتی درین مقام تن آوری و فربهی
اگرچه اینمعنی از کتب لغت مستفاد نیست لیکن همین بیت درینباب سند است قوله
آورده اند آوردن درینجا بمعنی نقل کردنست و جمله آینده مفعول این و میتواند که عطف
خبر یا مانند آن محذوف باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود قوله پرواری جانوری
که در خانه تابستانی ببندند برای سردی تا فربه شود و پروارخانه تابستانی است و
یا برای نسبت وانچه بمعنی پرورش داده گمان برند خطا است چه بدینمعنی پرورده است
نه پرواری کما فی الرشیدی مگر آنکه مجاز باشد قوله تا جامه زنان الخ کلمه تا
درینجا نیز بمعنی زینهارست و بمعنی غایت گفتن از بلاغت دور انداختن است اگر گوئی
چرا یا بیای تحتانی نباشد که برای تردید باشد درینصورت بپوشند بصیغه اثبات خواهد
بود یعنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گویم صاحب مذاق میداند که این موقع تردید نیست
که احد الامرین اختیار کنند بلکه مطلب آنست که کوشش کنید که کار مردانست و لقا عدو نمائید
که شیوه زنانست درینصورت یکی امر خواهد بود و دویم نهی و مآل هر دو واحد است دوم
تاکید اول باشد و مقام مقتضی تاکید است قوله تهور زیادت شدن درینجا کنایه است
از مردانگی با فراط قوت غضبی که بموجب قول حکما مذموم است قوله دریچه بر بیم الخ مولف

گوید لفظ دریچه مشهورست و وجه زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیرست هیچکس
ننوشته و همچنین لفظ باغچه و بخاطر میرسد که در اصل ایزه بزای فارسی باشد بوزن
ریزه و ایچه مبدل و چه مخفف آن و نظیر لفظ ایزه مشکیزه بمعنی مشک خرد لیکن لفظ
دریچه بیای موحده بمعنی در خرد نیز آمده پس ارتکاب این همه نباشد طغرا گوید ۵ روز و شب
دریچه مشرق و مغرب باز است ؛ ورنه از تنگی اینجا نه نفس میگیرد قوله محال یعنی متعذر و مشکل
است قوله بواجبی شارح فاضل گوید که بواجب یعنی بقدر واجب که بایستی بجا آورد و نتوا
نم که بیای زایده مشهورست اصلی ندارد و عوام در آخر الفاظ یای زاید الحاق کنند چنانکه
قدیمی و جدیدی و زیادتی و خلاصی و سلامتی میگویند مولف گوید که این خطاست زیراچه
این زیاده مخصوص عوام نیست در کلام استادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعرا
گوید ۵ من ذات علی بواجبی نشناسم ؛ اما دانم که مثل او ممکن نیست ؛ و می تواند که یای
واجبی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که منسوبست بواجب شرعی یا عرفی و همچنین قدیمی و جدیدی
آری لفظ خلاصی و سلامتی در کلام فصحا دیده نشده و لفظ نقصانی بیای مصدری
آمده چنانکه عرفی گوید ۵ بعهد جلوه حسن کلام من اندوخت ؛ قبول شاهد نظم کمال نقصانی
و همچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعرای قرار داده ایرانست و هم هندوستان است ۵
اگر نه لازمه ذات و نعمت بودی ؛ نکیر نیز نداری خدای نقصانی ؛ و بنای قافیه قصیده
هر دو بیت بر یای معروفست اگرچه شعرای متاخرین قافیه معروف و مجهول روا داشته اند
بنا بر محاوره حال ایران که هر مجهول معروف کرده میخوانند و همچنین یای شکاری و بمعنی شکار
و نخجیر دیده شده درین مصرع نور الدین ظهوری کاع چو داغ خویش کنی زیر ران
شکاری را ؛ و در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری بمعنی نخجیر آمده چنانکه فرمایند ۵
دلم رمیده شد و غافلم من درویش ؛ که آن شکاری دل خسته را چه پیش آمد ؛ و همچنین لفظ شیدای
که بیای نسبت بمعنی شیدا مستعمل است چنانکه عاشق شیدایی گویند بمعنی عاشق و شیدا و واله

واله قوله همچنان در بند الخ لفظ باشد درینجا بقرینه مصرع اول محذوف ست یعنی هر چند
تمام ربع مسکون در تصرف آورد در فکر اقلیمی دیگر بود اگرچه آن اقلیم موجود نباشد بدانکه
در لغت قضیه خالی از رابطه نباشد الا در صورت عطف وگاهی نون کار رابطه میکند
چنانکه گوئیم جوشن وگشن کذا فی الرشیدی و علامه رازی در شرح شمسیه و غیره
گوید که گاهی حرکه نیز رابطه شود در فارسی زنید و ببرد حکایت طایفه دزدان الخ
منفذ یعنی جای درآمدن بُلدان بضم جمع بلد بمعنی شهر قوله مکاید جمع مکیده بمعنی
بدسگالیدن قوله مرهوب بدانکه در عامه نسخ مرهوب بهاست و در بعضی مرعوب
بعین مهمله و ظاهر اول تصحیف ست بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیراچه رهب
لازمیست که صیغه اسم مفعول آن درست نمیشود و رعب بعین مهمله بمعنی ترسانیدن
نیز آمده چنانکه در صراح ست اگرچه بعضی تصحیح مرهوب بها کرده اند اما خالی از
تکلف نیست قوله منیع فی الصراح مناع استوار شدن جای یقال رجل منیع و
مکان منیع قوله درختی که اکنون گرفتست پای ؛ به نیروی مردی برآید ز جای شارح
فاضل پای درینجا بمعنی استقامت گفته و ایزد بخش رسا گوید که بمعنی بیخ نیز آمده
شد و بعضی از فضلا گفته اند سند برای این معنی ضرورست مولف گوید پای
بمعنی بیخ بسیار آمده هم شیخ فرماید درختی کرم هر کجا بیخ کرد ؛ گذشت از
فلک شاخ بالای او ؛ گر امیدوار کز و برخوری ؛ بمنت منه اره بر پای او ؛
ونیز شارح مذکور در شرح این مصرع گفته ست پای پیش آمده ست پس دلوار
قوله که پای بمعنی بیخ ست و حق آنست که اینجا بمعنی بیخ مناسب است اگرچه بمعنی استقامت
نیز استقامت دارد قوله سر چشمه شاید الخ در اکثر نسخ بیل بیای ست و در بعضی
بیای موحده هر دو درست میتوانند شد در اول مبالغه میشود و مقابله آن از جهت
مقدار با فیل ست و رعایت قافیه موافق قدما نیز اولی بعمل می آید قوله بلی الخ

ماخوذ از هلیدن بمعنی گذاشتن قوله بگردونش از بیخ الخ در مدار الافاضل گردون آسمان و ارابه که بهندی کاڈی گویند ظهیر گوید ؎ اگر متابع انسان فلک شود عجبست که چرخ متابعت کاوکی کند گردون و ظاهرست که از گردون اینجا چرخی باشد که از اسباب جرثقیلست برین تقدیر معنی که بزور گردون هم درخت مذکور را از بیخ نتکنی و مخفی نماند که گردون مرکبست از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت هم بسیارست چنانکه در سراج اللغت نوشته شده قوله کمین گاه کمین پنهان شدن بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند لیکن در قاموس کمین کسی که بقصد کسی پنهان نشیند پس ماخوذ باشد از کمون بمعنی پنهان شدن درینصورت کمین کردن و کمین کشادن و کمین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد تصحیح آن بسیار مشکل بود و کمینگاه درست میشود بمعنی جای که صاحب چنین حالت در اینجا نشیند قوله اولستر یعنی بسیار خوب از جهت مبالغت و بعضی گویند لفظ اولی معنی تفضیلی که از کلمه تر مستفاد میشود در بر دارد مولف گوید که ظاهرا فارسیان بی لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فرود می آرند و همچنین در مصدر یای نسبت زیاده کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ قوله قرص خورشید الخ در هوید مصرع دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب است و بعضی گفته اند که یونس عبارتست از خواب و ماهی اشارت بچشمان دزدان یعنی خواب در چشمان شان آمده ظاهر آنست که تشبیه رفتن خورشیدست در سیاهی برفتن یونس علیه السلام بدهان ماهی و گذشتن پاسی از شب را درینجا دخلی نیست محض تشبیه در رفتن خورشید است بسیاهی برفتن یونس بدهان ماهی و میتوان گفت که وقتیکه آفتاب در حوت در آید ظلمت و تیرگی بسیار باشد چه در آن ایام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در

در سیاهی چنان بود که یونس گویا بدهان ماهی رفته پس یونس عبارت از خورشید
و ماهی که عبارت از برج حوت ست آن سیاهی باشد و این بر سبیل کنایه است
و بعضے از شاعران گفته اند که اگر گوئی بالا فرموده چنانچه پاسی از شب گذشته
پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه درست میشود گوئیم بمعنی لغویست
بمعنے حصه از شب و ظاهرست که ظاهر شدن تاریکی و منتشر گشتن پس از گذشتن
پاره از شب ست از ینجا است که فقها رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشا را بغایب
شدن شفق تقیید کرده اند مولف گوید ضعف این ظاهرست قوله بامدادان
الف و نون بامدادان زایده ست از عالم صبحگاهان و اصل بامداد ست و بام
تخفیف بامداد ست قوله ریعان بفتح اول و سکون تحتانی اول شباب که نوجوانی
عبارت از انست قوله تبار بفوقانی بمعنے قبیله چنانکه گویند فلانی تبار ست
قوله انغی در صراح مار ست بزرگ قوله طوعاً و کرهاً بمعنے قدری خوشی و
قدری ناخوشی و این در محاورهٔ فصحا شایع ست قوله ما من مولود الخ یعنی
هیچ فرزندی نیست مگر آنکه موجود میشود بر فطرة اسلام بعد از آن مادرش و
پدرش یهودی میکردانند یا مجوسی یا نصرانی شیخ ورع و مولانا علی قاری گوید
در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت ست در فطرة خلق چنانکه در آیه
کریمه واقع ست فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا و اشارت میکند حدیث
شریف کُلُّ مولودٍ یولد علی فطرة بدان قوله خاندان نبوتش الخ شارح فاضل
گوید نبوت بتقدیم نون و با هر دو درست ست یعنی بنوت بمعنی پسری و نبوت
بمعنے پیغمبری و بر منصف پیدا است که خاندان بنوت بتقدیم با غیر صحیح ست و گم
شدن پسری معنے ندارد و اگر اراده کمالات معنوی باشد پس راجع بمعنی پیغمبری
خواهد بود قوله مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی مثلے جمع نیز از ان اراده کنند

چنانکه شهرت دارد لیکن جنس است نه جمع و در عربی نظیر آن انسان واراده جمع
از جنس صحیحست قوله دام ملکه یعنی همیشه باد ملک او قوله حسن خطاب الخ یعنی ادب
خطاب با وضیع و شریف و همچنین قاعده باز دادن جواب باین مردم او را آموختند
قوله جبلت در صراح به تشدید لام آفرینش و آفریدگان قوله غذیت بدرنا الخ در
اکثر نسخ غذی واقعست و بعضی گویند صواب آنست که در بعضی از نسخ مسطورست
و آن مناسب یعنی غذا داده شدی ببشیر او و نشو و نما یافتی نزد ما یا در مالبس که خبر کرد
ترا که پدر تو گرگ بود وقتیکه باشد طبیعت طبیعت بد پس نافع نیست آداب ادب آموز
چه بهره بر آن مترتب نمی شود قوله در باغ لاله روید در شوربوم خس الخ چون کلمه
روید لازمست حمل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست پس مجاز بود در نسبت
یعنی سبب را قایم مقام مسبب کرده بلاحظه آنکه باران خود می روید و تقدیر کلمه
بدان در مصرع دویم برای تصحیح حمل از مذاق سخن فهمی دورست قوله اوباش جمع
بوش بمعنی مردم مختلط و اوباش جمعست بر غیر قیاس قوله مغاره در منتخب اللغات
مغاره غاری که در کوه باشد و در صراح غار سمج و مغار و مغارة بفتحهما سمج و سمج
در رشیدی بضم سردابه زیر زمین که زندان باشد و گاهی برای مسافرین نیز سازند
قوله زمین شور الخ یعنی در زمین شور سنبل سبز نمی شود و سنبل نباتی که زلف
خوبان را بدان تشبیه دهند یعنی در زمین شور نبات مذکور نمی شود تخم سعی و عمل را
در ان ضایع مکن در ان زمین شور قابل کاشتن نیست و همچنین سفله که لایق تربیت
نباشد و شارح فاضل نوشته که سنبل خوشه و چون تای وحدت زیاده کنند سنبله
گویند و بعد این ظاهرست چرا که بر آوردن خوشه موقوف بر سبز شدن تخمست و
در زمین شور تخم سبز نشود پس نسبت بر آوردن خوشه بزمین بسیار بعید باشد و نیز در کلام
شعرای فارسی سنبل بمعنی خوشه بنظر نیامده من ادعی فعلیه السند حکایت سرهنگ

سرہنک زادہ الخ قولہ اغلمش بفتح و شین معجمہ نام بادشاہی قولہ کیاست بکسر
کاف تازی بمعنے زیرکی و دانائی واینکہ بکاف درعوام شہرت دارد خطا است چنانکہ
لفظ نکہت کہ بکاف تازیست بکاف فارسی خطا است فاحش قولہ توانگری بدلست
نہ بمال الخ این فقرہ از جہت استطراد و موافقت فقرہ دویم واقع شدہ و در
اصل مطلب حکایت دخلی ندارد و صاحب بہار عجم کہ از یاران فقیر آرزو است میگوید
کہ در نسخ صحیحہ بجای بدل لفظ بہنر واقع ست واین نظر بلفظ عقل کہ در فقرہ آیندہ
است مناسب تر مینماید قولہ و اقبال و دولت این جملہ اگرچہ دعائیہ است لیکن اشارت
بدانست کہ مرا از حسد ایشان بیمی نیست و در سایۂ اقبال بادشاہی محفوظ و محظوظ
ایم قولہ گر نہ بیند بروز الخ شپرہ چشم کسیکہ چشم او مثل شپرہ باآفتاب نگاہ نتواند
کرد و میتواند کہ قلب اضافہ باشد کہ یعنی چشم شپر قولہ راست الخ یعنے راست است
کہ خواہی کہ ہزار چشم چنان کور بہتر است یا میتوان گفت کہ اگر حرف راست خواہی
بگویم کہ ہزار چشم چنان کور بہتر است حکایت یکی از ملوک الخ قولہ اذیت الخ
یعنی آزار و رنج قولہ کربت یعنی اندوہ قولہ ارتفاع شارح فاضل نوشتہ کہ
ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند شدن است چون بلند زمین و مملکت باعتبار حاصل
و محصول باشد مجازاً بمعنی حاصل استعمال کنند و مراد از ارتفاع ما بہ الارتفاع است و
ایزد بخش رسا نوشتہ کہ ارتفاع بمصطلح اہل دیوانست بمعنی مذکور و لا مناقشۃ
فی الاصطلاح لیکن مسامحہ را دخل نباشد بعضے از فضلا جواب دادند کہ چون در اصل
لغت بلند شدنست در استعمال آن در معنی حاصل از راہ مجاز خواہد بود پس مراد از
ارتفاع ما بہ الارتفاع گرفتن بے مسامحہ درست نباشد و ارتفاع بمعنے مصطلح
نزد اہل دیوان ممنوع است و بر تقدیر تسلیم در اصطلاح عوام کالانعام لا مناقشۃ فی
الاصطلاح خالی از مسامحہ نیست و حق آنست کہ ارتفاع بہر دو معنی در لغت آمدہ

و شارح فاضل وجه معنی دوم بیان کرده و در جامع اللغات ارتفاع بلند شدن
و از جا بر آمدن و غله دانه که از مزارع بر آرند و در ماده مجرد این باب نیز معنی برداشتن
غله مسطور ست چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله آورده و همچنین در کنز اللغات
مسطور است الرفاع وقت برداشتن غله قوله خزینه شارح فاضل نوشته که فعیل
ست بمعنی مفعول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتواند
که اماله خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود مؤلف گوید که در صورت اماله
بیای مجهول می باید و بیای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که مبدل هزینه
بمعنی خزانه و هزینه در کتب لغت بمعنی خزانه آمده پس علما را اشتباه افتاده هذا
غایة التحقیق قوله فریادرس الخ لفظ فریادرس بیای تنکیر و بدون تنکیر و اضافه
هر دو صحیح قوله شاهنامه و آن کتابیست مشهور از مصنفات حکیم فردوسی
طوسی علیه الرحمه و در بعضی کتب مرقوم است که قریب چهار بیت از آخر او مانده
بود که حکیم فردوسی استاد خود حکیم اسدی طوسی را طلب داشته گفت که پاره ازین
کتاب مانده و روز عمرم بشب رسیده و غیر از تو کسی از عهده این کار بیرون نمی
تواند آمد اسدی گفت انشاء الله تعالی اگر عمر وفا کند فردوسی گفت می ترسم
که تو هم از سبب پیری این را سر انجام ندهی اسدی در خانه خود رفته در دو سه روز
باز آمد و همه قصه که مانده بود همه گفته پیش فردوسی برد طبع استاد آفرینها کرد قوله
ضحاک گویند که ضحاک معرب ده آکست و آک عیبست و ده عیب این بود درشتی
و کوتاهی قد و بیدادگری و بیشرمی و بسیار خواری و بدزبانی و دروغ گوئی و
شتاب کاری و بددلی و بیخردی قوله بجان پروری یعنی لشکر را بجان و شفقت دلی
پرورش دهی حکایت پادشاه بغلامی الخ قوله دیگر بار لفظ دیگر در اکثر محاورات
معنی بعدیت دارد و گاهی برای مطلق تعدد آید چنانچه ازینجا بلکه اینجا معنی قبلیت

قبلیت دارد یعنی پیش ازین قوله سکان بضم سین مهمله و تشدید کاف دنباله
کشتی و بعضی گویند سکان جمع ساکن نیز درینجا صحیح میشود و این خطا است از دو جهت
یکی آنکه کشتی نشین میگویند نه ساکن کشتی دویم آنکه در فلان کس دست زدم محاوره
نیست قوله حوران بهشتی الخ حور بضم جمع حورا بفتح بمعنی معشوقه ها که در بهشت نصیب
مومنان خواهد شد شارح فاضل گوید چون فارسیان حور را مفرد استعمال کرده اند
ناچار جمع نموده حوران میگویند والا جمع عربی را بفارسی جمع کردن مثل مشائخان و اکابران
و کتب ها و اسبابها در غایت رکاکت است مولف گوید جمع عربی را استادان بالف و
ها جمع کرده اند چنانکه محمد علی صائب گوید ع زلفش بدستم میدهد سر رشته آمالها
و همچنین محسن تاثیر و زیر بیضا گوید ع مداخلهای خوبی را درآمد و فرق در الف و نون
و ها و الف درین قسم جا ها هیچ نیست قوله فرقست الخ لفظ با در اول مصرع دویم بای
موحده است و آن بمعنی واو عاطفه است چنانچه نظامی گوید ع بلیناس با کاردانان
روم ؛ سوی کید رفتند زان مرز و بوم ؛ و چون واو عطف برای جمعیت است
دور نباشد که کلمه با که بمعنی مع آمده بدین معنی نیز آمده باشد درین صورت اشکال لفظی
این بیت برطرف می شود حکایت شاهزاده هرمز بدون اضافه که هرمز بدل شاهزاده
باشد و هرمز پسر نوشیروان پدر خسرو پرویز است اینست مفاد شارح فاضل
و چون ایزد بخش رسا از قواعد فارسی کما ینبغی اطلاعی نداشت نوشته که ادعای
بیهوده است و مولف گوید تحقیق این در رساله فن معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام
و گفته اند که ترکیب مذکور مقلوب باشد از عالم تقدیم صفت بر موصوف و این در فارسی
شایعست لیکن حق اول است زیرا چه مقصود اصلی هرمز است و قید را دخلی درین باب
نیست قوله راعی الخ راعی بعین مهمله چرانده و نگاهدارنده مواشی که بفارسی
چوپان خوانند و تخصیص زدن نای براعی از آنست که کار راعی اکثر [illegible] بسبب بودن

او و در مرغزارها قوله بشارت در صراح بضم و کسر مژده و بفتح شاد شدن قوله وداع در صراح بفتح اول بدرود کردن و در کلام مجید بفتح واقع است پس بکسر اول غلط عوام باشد حکایت بر بالین تربت یحیی الخ قوله همتی الخ همت در صراح قصد دلی و در بعض نسخ خاطری همراه کن واقع شده و مآل هر دو یکیست یعنی توجه باطنی را سوی من دار قوله ناتوان شکست لنگست بمعنی مصدری چنانکه آمد و رفت قوله برسد متعلق برسیدن مصرع دوم بیست و لفظ ازین محذوفست و شارح فاضل گوید که بخیابد بطریق نفی و اثبات هر دو درست می‌نشیند اما ظاهر بصیغه اثبات است مؤلف گوید در هر سه صیغه نفی بهتر است که بر یک وتیره باشند و معنی هم بی تکلف و تعسف میگردد قوله چشم نیکی یعنی توقع قوله دماغ بیهده الخ دماغ پختن کنایه است از کثرت فکر و چون کثرت موجب گرمی دماغ است چنین فرموده قوله روز دادی هست مراد ازین روز روز قیامت است و تنکیر روز داد با آنکه معلوم تمام عالمست اشارت بدان است که گویا مخاطب از راه غفلت ندیده اند قوله دعوات بفتحتین جمع دعوت بمعنی دعا قوله حجاج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیطان مشهور تر تا آنکه بعضی بر لعن جایز داشته اند چنانکه در شرح فقه اکبر مسطور است قوله ترا خواب نیمروز الخ تقدیم ترا بر جمله مفید قصر است هر چند اضافی باشد یعنی دیگران را عبادت دیگر است و مخصوص تو خواب نیمروز بنا بر آنکه قیلوله است قوله اینچنین بدزندگانی الخ لفظ بدزندگانی مرکب بمعنی شخصی است که زندگانی او بد باشد ازین عالمست انچه شیخ قدس سره در پندنامه فرموده ع که نادان تر از جاهلی کار نیست * چه جاهلی کار مرکب بمعنی شخصی است که کارش جاهلی می‌باشد قوله ای آنکه باقبال تو الخ بای موحده در عبارت ماقبل بمعنی برابر است چنانکه بدولت فلانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت قوله صره بضم و تشدید همیان قوله شفقت بتحریک و تخفیف مهربانی چنانکه در صراح است و بعضی گویند که در اصل بمعنی ترس است و در عرف

چون مهربان از آفات بلیات آن شخص ترسان باشد بدین معنی مستعمل شده قوله
غربال مبدل کربال وبکسر معرب آن وبعضی گویند مبدل کربال ومعرب نیست
قوله خبرت از صراح وغیره بکسر بمعنی آزمایش معلوم میشود وشارح ناظم وملا سعد
خبرت بضم بمعنی آگاهی گفته لیکن در صراح بدین معنی خبر است بدون تای فوقانی
قوله صولت دبدبه است قوله پرحذر اگرچه مشهور در هندوستان بضم بای فارسی
هست لیکن بفتح بای تازی از اهل زبان بتحقیق پیوسته قوله غالب همت ایشان الخ
بیشتر اوقات همت ایشان متعلق بامور بزرگ باشد ودر بعضی نسخ اغلب اوقات
ایشان واقع است درین صورت باضافت اغلب بود بسوی اوقات وهمچنین اضافه
اوقات بسوی ایشان واگر لفظ باشد را بصیغه جمع خوانند لفظ متعلق بی نسبت
میشود قوله که هنگام الخ لفظ که درینجا بمعنی هر که است وضمیر شین در مصرع
اول بسوی همین راجع است واضمار قبل الذکر در فارسی شایع است قوله مبذر
بتشدید ذال معجمه بصیغه اسم فاعل از تبذیر بمعنی اسراف کننده قوله کفاف بفتح
اول بمعنی بسند قوله اخوان الشیاطین الخ اخوان بکسر اول جمع اخ است وبفتح
خطا است واین اقتباس است از آیه کریمه اَلْمُبَذِّرِیْنَ کَانُوْا اِخْوَانَ الشَّیَاطِیْنَ
یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند قوله مناسب حال ارباب همت الخ اینجا
دو نسخه است درصورتیکه کاف بیانیه ماقبل عبارت یکی را بلطف امیدوار گردانیدن
باشد عبارت لایق اهل مروت نباشد که آخر واقع شده نباید واگر نباشد عبارت
آخر لازم پس معنی بر تقدیر اول چنین بود که انچه از زجر ومنع فرمودی خوب نیست
زیرا که مناسب حال ارباب همت نیست چه بلطف امیدوار گردان وبنومیدی باز
گردانیدن از مروت دور است وحذف خبر انچه فرمودی درصورت اول از جهت
که لایق مخاطبات پادشاهانست پس اول اقوی باشد قوله بروی خود در اطاع باز

نتوان کرد الخ اطماع بکسر در طمع انداختن و بفتح جمع طمع هر دو درست میشود چنانچه
شارح فاضل گفته و بعضی اول را اختیار کرده اند و این ضرور نیست و مآل هر دو
واحد است و نتوان کرد درینجا خبر نیست که در واقع انشا رشد یعنی بروی خود در طمع
باز مکن و لهذا شارح فاضل نوشته که باز نتوان کرد یعنی نباید کرد و مرزا ایزد بخش
رسا چون بدین معنی نرسیده نوشته که در باز کردن بمعنی کشادنست فتامل و همچنین در
مصرع دویم نوشته فراز نتوان کرد یعنی مقدور نیست اینجا مرزا مذکور نوشته که
فراز کردن بستن است فافهم و مراد شارح آنست که نتوان کرد دو معنی دارد یکی آنکه
نباید کرد دویم بمعنی مقدور نیست در اول اولست و در ثانی ثانی مولف گوید در ثانی
اول نیز درست می شود قوله نعمت سالها الخ نسبت در نوردیدن بنعمت مجاز است
و استعاره تبعیه است پس نعمت را السبب فراخی و بهتا بجامه یا کاغذ تشبیه داده
و مراد ازان تغافل نمودن و در گذشتن است قوله شاید لفظ شاید درینجا برای استقبال
قریب الوقوع آید یعنی اینحالت قریب است و بعذر بی اضافه الخ در ایران تکلم
و در توران خوکیر خوانند قوله سر بنهد الخ سر در عالم نهادن کنایه است از سیر عالم
و گردش کرد جهان قوله اِذا شَبِعَ الکَمِیُّ یَصُولُ بَطْشاً شبع بوزن عَلِمَ و کمی
بوزن تَقِی بمعنی دلاور و یَصُولُ بمعنی حمله و خاوی بمعنی خالی یعنی وقتیکه سیر شود
دلاور حمله میکند بگرفتن دشمن و خالی شکم اگرچه مردانه باشد جهد میکند بگریختن قوله
معزولی به الخ یعنی معزول بودن بهتر است که مشغول الذمه باشی و تعلق خاطر بچیزی
یا کسی داشته باشی قوله کافی یعنی کسیکه کفایت سرکار بادشاهی در نظر داشته باشد
قوله بطش بمعنی حمله کردن قوله گاه او فتد یعنی گاهی باتفاق افتد قوله تلون یعنی
از رنگ برنگ بودن مزاج بادشاهان قوله ظرافت بسیار این فقره را نظر تتابع نعمت
و موافقت فقره آورده اند قوله شماتت بفتح اول بعنم کسی شاد شدن قوله عیان بفتح

بفتح اول شهرت دارد و به کسر اول افصح است کما فی الشرح قوله خراج در صراح
بفتحتین باج و در فارسی بکسر شهرت دارد بدانکه طور فارسیانست که مصدر
باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول بکسر خوانند و در بعضی مواقع چنانکه وقار
و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول بودند چنانکه حذف تای
مفاعله از اواخر ناقص مانند مدارا و مواسا و محاکا که در اصل مدارات و مواسات
و محاکات بود و همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق
و زنبور که صاحب کشف اللغت بفتح اول نوشته و این نوعیست از تفرس چنانکه
عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند در زبانهای
دیگر چون در فارسی کتابی مشتمل بر تحقیق لغات کما ینبغی نوشته نشده موقوف بر سماع است
از زباندانان آنملک اما اینقدر هست که غلط عام و غلط عوام اشتباه کونه در میان
مردم افکنده پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده
در ظاهر مخالف قول اکثری از علما بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز هست اما
انچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت پیوست نوشته آمد والله الهادی الی سبیل الرشاد
قوله یا به تشویش الخ یعنی راضی شو به تشویش غم و غصه که از راه مفلسی کشتی قوله
یا جگر بند الخ جگر بند مجموع دل و جگر و شش و سپرز که با نای گلو آویخته باشد و جگر
بند عبارت از فرزند نوشته و در لطایف اللغات بمعنی مال و فرزند آورده و رانج
عبارت از پیادگان و درینصورت معنی چنان میشود که اگر عملداری اختیار کنی یا خود تصدیع
بکش یا فرزند خود را عوض بده و به پیادگان بسیار تا آنکه مال و زر به پیادگان میداده
باش تا هر اینه اکم رساند قوله فراخ روی فراخ رو کسی که همیشه شگفته ماند و
بعشرت بگذراند و از حد بیرون رونده و برین قیاس فراخ روی اینجا بمعنی دوم مراد
است قوله وقت دفع تو باشد الخ در بعض نسخ دفعه بدال است و در بعض رفع

برای اول کنایه است از معزولی و دویم عبارتست از رفع معامله که مرافعه باشد با اہل
دیوان و می تواند که رفع نیز بمعنی معزولی بود قوله غمار یعنی سخن چین قوله سخره
بضم بمعنے بیکار و افسوس کرده شد قوله حسودان شارح فاضل گوید حسود بالفتح
اول و اکثر بالضم باشد والف و نون آن بی موقع واقع میشود مولف گوید که می تواند
از عالم حوران و آنا لہا باشد قوله بدریا در الخ یعنے در دریا و تحقیق این لفظ سابق گذشت
قوله تریاق معجون نیست معروف و بمعنے مطلق پازہر شہرت دارد و بعضے گوید بمعنی افیون
مستحدثست مولف گوید غالبا اصلاح افیونیان باشد که زہر را تریاک نامیده اند
قوله بہم برآمد یعنی در غضب شد قوله صاحب دیوان دیوان کتاب حساب و کتاب شعر
چنانکه در جامع اللغات است و اینکه در ہندوستان صاحب دیوان را گویند اگرچه مجازا
درست می تواند شد لیکن در فارسی سند آن یافت نشد قوله مشار الیه کنایه از معتبر و وجیه
این لفظ انگشت نما است چه کسیکه بجاه و جلال رسد و مشہور آفاق گردد مردم بسوی
او بانگشت اشارت کنند قوله الا لا تحزن تا اخو البلیة الخ بدانکه اگر واو در کلمه اخو نباشد
والف باشد منادی خواهد بود و اگر واو باشد پس لا یحزنن بصیغه نهی غایب باشد با نون
ثقیله بر تقدیر اول بمعنے چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته محزون و غمناک مباش
و بر تقدیر ثانی معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب رنج و بلا
البته محزون و غمناک نباشد و شارح ناظم نوشته که لا یحزن اخو البلیة در رنگ اکلونی
البراغیث است یعنی خوردند مرا کیکها چه براغیث فاعل است و واو ضمیر نیز و توجیهش
آنست که اخو البلیه در معنی مقدم است بر لا یحزن یا او بدل باشد از فاعل مستتر در فعل که
انت باشد یعنی آگاه باش و غم مخور مقارن و مجاور آفت مولف گوید این توجیه خالی از
تکلفات نیست بلکه سخن در صحت است قوله فللرحمن الطاف خفیه یعنے پس جناب باری تعالی
را لطفهاے پنهان است و این تلمیح است بمعنی آیه کریمه عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم یعنے

یعنی شاید مکروه دارید چیزیرا وآن نیک باشد در حق شما قوله پای بر سر نهند الخ
یعنی بظلم برخیزند و پامال کنند قوله دست بر بر نهند یعنی بر سینه نهند از روی
تواضع وسلام مردم ولایت چنین باشد قوله دوست تمیم یعنی دوست کرم که کنایه
باشد از دوست بسیار قوله فی الجمله در عرف حال بمعنی من وجه مستعمل شده است و قد
بمعنی حاصل سخن ومجمل کلام استعمال می نموده اند ولفظ در جمله که در کلام بعضی اکابر
واقع است بهمین معنیست و در هر دو معنی قلت و کمی ماخوذ است قوله ملک مور و نم یعنی
فقر و پریشانی وشارح فاضل گوید ملک قناعت و درین نظر است چرا که سابق آن
مرد قناعت نداشت چنانکه شیخ قدس سره فرماید در حق او ملک قناعت را خبر است
لکنی و نیز اگر قناعت میداشت چرا بدین بلاها مبتلا میگشت قوله حجاج بضم جمع حاج
بمعنی حج کننده قوله تلاطم تفاعلست از لطم بمعنی طپانچه زدن پس انچه میرزا عبدالقادر
در دیوان اشعار خود بهر دو طای نوشت یکی از بعضی سوال کرد فرمود که از راه خوشنمائیست
قوله کنار درین لفظ اینجا تجنیس تامست وآن آوردن دو لفظ است بوضعی که در هر دو
یک صورت باشد من حیث الکتابة والاعراب و در معنی مخالف و کنار بفتح معروف
وصاحب مؤید بکسر گفته قوله کژدم در رشیدی بکاف فارسی است وشارح تازی
صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی است واگر بکاف فارسی و زای تازی بود بمعنی چیزی
باشد که دم بگزد و بکاف عجمی و زای فارسی بمعنی ترکیبی نداشته خواهد بود دلیس لفظ
مفرد بود قوله ادرار در اصل بمعنی جاری ساختن است و در عرف بمعنی وظیفه و رات
هر روزه مستعمل شده قوله جفا گفت یعنی حرفی گفت که سبب جفا باشد یا گفتن
بمعنی کردن باشد چنانکه ترک فلان چیز گفتم یعنی کردم لیکن این گفتن مخصوص بترک
دیده شد قوله آن گریبان گرفت لفظ گریبان بفتح اول خوانند غلطست بکسر
اول است چه مرکب است از گرسے بمعنی گردن وبان بمعنی صاحب چنانکه در رشیدی

مولف گوید لفظ گری بمعنی گردن ظاهرا مخفف کنر بنون ست بنون غنه و واو که در
هندی کتابی نیز بهمین معنی آمده و توافق زبان فارسی و هندی بر متتبع پوشیده نیست
اگرچه هیچکس از اهل لغت بدان پی نبرده که فقیر آرزو بدان ملهم شده بحمد الله تعالی
قوله الله الله چه جای الخ این نام بزرگ بتکرار گاهی در مقام تعجب مستعمل میشود
و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانی در عربی بسیار شایع ست قوله سخن در پیوستیم
و در بعضی نسخ از مهر در سخن پیوستم واقع شده بر هر تقدیر پیوستن درینجا متعدی ست
و آن متعدی آمده چنانکه از رشیدی معلوم ست و ترکیب سخن در پیوستم دور از
فصاحت ست چه جمله پیوستن لفظ در نباید بلکه سخن پیوستم ست و میتواند که موافق
نسخه اول کلمه با از لفظ سخن محذوف شده باشد چنانکه محاوره عراقست که خانه
رفتم و خاطر ندارم و سر من و جان تو قوله زله بمعنی لغزش که عبارت از کار ناپسندیده
باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال چنانکه از انبیا گویند علیهم السلام بدانکه در
لفظ عربی که آخر آن تا ی مصدری باشد در فارسی دراز باید نوشت و گرد نوشتن
بی املاست چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند قوله مؤنت بوزن معونت در اصل
بمعنی بار و مشقت ست و در عرف بمعنی خرج و بعضی بمعنی خرج و برآوردن مال گفته اند
بر این تقدیر معنی عبارت ظاهر ست و در صورت اول اندک مسامحه ضرورست قوله
عذر جسارت جسارت دلیری کردن یعنی عذر دلیری که درین مقدمه کرده بودم خواستم
با دلیری که از یاران در ارتکاب امری غیر مرضی بوقوع آمده بود خواستم قوله از
دیار بعید الخ متعلق ست بکلمه روند و عبارت از بسی فرسنگ بیان بعید خواهد بود و
بحذف عاطف قایل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لطفی ندارد قوله جلسا جمع
جلیس یعنی همنشین حکایت طالبی قوله دمار از روزگارش الخ در بعضی نسخ
دمار از روزگار و در بعضی دمار از نهادش واقع شده مآل هر دو واحد ست و دمار

و در فارسی بکسر اول شهرت گرفته از عالم خراج و وداع چنانکه گذشت و در آوردن
درینجا بمعنی ظاهر کردنست ای پیدا نمودن یعنی هلاک را از روزگار عمر او یا سر
او پیدا و ظاهر نمود و این کنایه است از استیصال قوله طرفی یعنی اندکی قوله
ذمایم جمع ذمیمه بمعنی چیز زشت نه بمعنی صفت است چنانکه شارح فاضل
نوشته زیراکه درینصورت لفظ اخلاق زاید میشود قوله به سلطنت نخورد مال
مردمان بگذاف الخ سلطنت درینجا بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده
پس بگذاف بیان این خواند یعنی هرکه روزی و منصبی دارد مال مردمان بقهر و غلبه
که گذاف است بخورد و نفی درینجا حکم نهی دارد یعنی باید که نخورد و بیت آینده علت
این است و ظاهرا اصل نسخه ز سلطنت بکلمه زا که مخفف از است یعنی قوت بازوی
منصبی از جهت سلطنت دارد درینصورت بی تکلف درست می شود و گذاف
بضم بمعنی سخن بیهوده است در اصل لغت تخمین کار و گفتار نا مشخص موضوع
شده و حاصلش بی باکانه کاری کردن و سخن بیهوده گفتن است درینجا بمعنی اول است
قوله ناسزائی را چو الخ در بعضی نسخ و در بعضی باشد واقع است اول بران تقدیر است
که جزای آن محذوف شده باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت قوله
گر بدانی که در دل او چیست الخ پس معنی چنان باشد که اگر ناسزائی را باختیار بینی
تسلیم شو چراکه عاقلان درینجا تسلیم اختیار کرده اند و موافق نسخه دوم معنی ظاهر
است لیکن تفاوت زمانه در شرط و جزا می شود اما این قسم آمده چنانکه در شرح
قصیده عرفی نوشته آمد لیکن اینجا هیچ نکته آن بر مولف ظاهر نمیشود و اگر بینی بینند
بصیغه جمع غایب باشد موافق انچه مجد الدین علی قوسی در رساله نوشته که هر جا دو حرف ساکن
جمع شوند حذف آن در تقطیع جایز است و از موزونیت بر نمی آرد چنانکه استاد
عنصری گوید ~ ملک چو بنشست بر تخت سلطنت گوئی که آفتاب بر آمد به پیشگاه حمل

بی تکلف معنی صحیح میشود لیکن تفاوت زمانی جزا و شرط هست قوله بس بکام دوستان الخ
یعنی موافق خواهش دوستان حکایت قوله زهره آدمی صاحب کشاف در
تفسیر سوره فجر گوید که با اولاد عاد بن عوص بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام
عاد گفته میشود چنانکه مر بنی هاشم را هاشم برین تقدیر آدمی بیک یای نسبت و دو
یای که یکی یای نسبت و دویم برای تنکیر و یک یای تنکیر بود تنها همه صحیح باشد و
حق آنست که تنکیر را درینجا دخلی نیست زیرا چه مدعا زهره انسانست یک و دو را
مداخله نباشد قوله جلاد بدانکه جلاد آنست که جلد می کشد یعنی دره میزند وانکه
می کشد او را سیاف خوانند کذا فی الشرح و می توان گفت که در مزید علیه اینباب
بمعنی شمشیر زدن هست چنانکه در صراح آورده تجالد و مجادله شمشیر زدن یکدیگر را
و معنی یکدیگر که خاصیت بابست زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود مهجور
شده یا میتوان گفت که ماخوذ هست از جلد بمعنی پوست پس بمعنی پوست کشنده
باشد چون جلادی و پوست کشی نزدیک بهم اند بهر دو معنی استعمال کرده باشند
قوله اکنون مادر و پدر الخ درین عبارت لف و نشر مرتب واقع شده نظر بعبارت ناز
زر بند الخ قوله حطام از بعضی شروح بضم اول و تخفیف واضح میشود بمعنی هیمه
و گاه حقیقة و بمعنی مال و متاع مجازاً و در صراح ریزه شکسته هر چیزی و اندک مال
دنیاوی پس حطام دنیاوی بنابر تجرید یا تاکید جزو معنی خواهد بود و شارح ناظم
گوید که تجرید در فارسی بسیار است چنانکه در سنگ خارا زیرا که خارا سنگ سخت است
مولف گوید اضافه سنگ خارا اضافه عامست بسوی خاص از عالم کوه الوند
کتاب قاموس از جهت رفع اشتباه مضاف الیه آمده بدانکه قلت زر نسبت
بوجود پسر است هر چند مادر و پدر او را پادشاه زر بسیار داده باشد زیرا که
نظر بدان که انسان اشرف مخلوقاتست هر چه دهند قلیل بود حکایت یکی از بندگان عمرو

عمرو لیث الخ عمرو درینجا بفتح اول است و لهذا واو در آخر آن می‌نویسند چنانکه در کتب
عربیه مرقومست و اینکه شارح فاضل بدون واو نیز درینجا درست داشته خطا
است چه عمرو لیث بفتح اول است چنانکه از کتب تواریخ بوضوح می‌پیوندد نه عُمر
بضم اول و فتح دویم قوله فضولی بضم بمعنی مصدری شهرت دارد و شارح
فاضل گوید که فضول بضم مصدر درینصورت یای مصدری وجهی دارد مولف گوید
فارسیان در آخر بعضی کلمات یای تحتانی زیاده میکنند چنانکه قربانی و نقصانی
و سابق تحقیق آن گذشته پس بضم اول نیز صحیح باشد قوله کالبد را آماجش الخ
آماج بالف ممدوده و جیم تازی چنانکه از برهان قاطع معلوم می‌شود و همین شهرت
دارد و شارح فاضل که بجیم فارسی نوشته در هیچ کتاب دیده نشده بهر تقدیر
آماج بمعنی خاک توده است که نشانه بر آن نصب کنند و نشانه را نیز آماج خوانند و درین
بیت مجازست پس مراد از آماج جای آماجست حکایت گویند ملکزاده زوزن را
زوزن بوزن سوزن و بعضی بوزن روزن گفته اند و آن شهریست مابین هرات
و نیشاپور و بعضی نام پادشاهی گفته اند ظاهرا شهر مذکور بنا کرده همین پادشاه
باشد و درینجا هر دو احتمال است در صورت دویم ملکزاده بی اضافه و زوزن بدل آن
باشد و در صورت اول باضافه خواهد بود قوله مواجهه رو برو شدن غیبت بفتح ضد
حضور قوله مصادره در صراح خون کسی را بمال او فروختن قوله بسوابق نعمت الخ
یعنی بسابقهای نعمت او اقرار می‌نمودند قوله مرتهن در صراح مرتهن بمعنی گروگیرنده
آمده پس مرتهن بصیغه اسم مفعول بمعنی گرو گرفته شده خواهد بود یعنی آنچه گرو کردی
درینصورت احتیاج بتکلفاتی نیست که شارح فاضل درینجا نموده قوله بقیتی را کلمه را
اینجا بمعنی برای است یعنی تتمه از مصادره مانده بود برای او در ذمه ماند قوله سخن
آخر به آمن میکنند الخ درین بیت اشاره بدانست که گویا مخاطب از راه جهل میداند

که سخن در دهان مودنی میکرد و داو بدین آزار تو اند داد پس متکلم رد آن میکند و این نوعی از تجهیل مخاطبست چنانکه در روز وادی هست گفته شده و این کمال بلاغت است کذا ینبغی لهذا المقام قوله خبیه در صراح پنهان کردن و آشکارا نمودن این از اضداد است و اینجا مراد اول است چون بمعنی مصدری درست نمی شود پس مراد حاصل مصدر خواهد بود قوله احسن الله اخلاصه جمله دعائیه است یعنی نیک کرداند حق تعالی اخلاص او را و این قسم عبارات در مقام دعا کمتر از خود بکار برده میشود مفتقر اند یعنی مشتاق اند اگرچه افتقار احتیاج است لیکن اینجا از عالم ذکر ملزوم و اراده لازمست قوله برملا یعنی ظاهر شود قوله رساله در صراح مرسل یعنی آنچه فرستاده شده باشد که عبارت است قوله ولی النعمت بمعنی صاحب نعمت که عبارتست از مربی و صاحب حق قوله ایادی هنت شارح فاضل نوشته که ایادی جمع ایدیست که جمع ید است و ید از اصل بمعنی دست است اما بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل شده در اینجا بمعنی نعمت است و این تحقیق مبنی است بر آنچه علامه تفتازانی در فن بیان مطول ذکر کرده و حق اینست که بمعنی نعمت خفیفه مستعمل است چنانکه در صراح آورده پس مجاز را دخل نباشد و سید المحققین در شرح مفتاح نوشته که ایادی در نعمتهای خفیفه عرفی گشته اگرچه در اصل مجاز است و بعضی گویند که مشترک است در هر دو معنی و نیز بعضی گفته اند ید بمعنی دست جمع کرده میشود بر ایدی و بمعنی نعمت بر ایادی و فاضل چلپی گوید درین بحث است چه ید در اصل یدی بوده و هرچه بر وزن فعل باشد بر افاعل جمع کرده نمیشود و نیز ابو عمر قطع کرده است که ایادی در نعم مستعملست و ایدی در اعضا لیکن اخفش گوید که گاه بر عکس نیز می باشد پس از عبارت متن بی اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم کیهان خدیو یعنی منت نعمتها و شارح فاضل گوید اضافت آن از عالم اضافه

اضافه سبب ست بمسبب یعنی نعمتهای که سبب منت می شود و منت بمعنی معروف
باشد که شمار نعمت و نهادن بار آن بر منعم علیه ست و از کلام شارح ناظم جیان
مستفاد میشود که اضافه ایادی از قسم اضافه ظرف ست بسوی مظروف چنانکه نوشته
نعمتهای که منت دران باشد و این را بر نعمت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ حقوق
نسبت عطف بر ایادی مقدر ست و حقوق بمعنی نکوکاریست و نیز شارح فاضل نوشته
که اگر منت بمعنی سپاس چنانکه پارسیان اطلاق کنند اراده کرده شود هم صورت
میگیرد یعنی نعمتهای که ذریعه سپاس میگردد و اگر منت بمعنی نعمت دادن گفته آید
چنانچه بعضی گفته اضافه از مثل اضافه فروع باصول خواهد بود یعنی نعمت ها که
وصف انعام و نعمت بخشی اوست لیکن بعد این ظاهرست حکایت یکی از ملوک
عرب را شنیدم الخ متعلقان قوله دفتر یعنی اهل دفتر که متصدیان باشند قوله مرسوم
یعنی ماهیانه یا سالیانه و مانند آن مترصد یعنی امیدوار قوله سایر بعضی از
شارحان گویند سایر بمعنی همه ست و شارح فاضل گوید که بمعنی باقی ست و لهذا
بقیه طعام و آب را سور گویند و گاهی بمعنی جمع مستعمل شود و از ینجا بعضی را توهم
شده که بمعنی جمع ست و ملا عصام در حواشی فواید ضیائیه گوید که سایر مشتق ست
از سور بمعنی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشاف گفته که در عربی سایر بمعنی باقیست
و استعمال آن در کلام مصنفین بمعنی جمع ثابت نیست اما خود استعمال کرده بمعنی جمیع
انتهی کلامه از ینجا ثابت میشود که بمعنی همه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح
مختصر وقایه مسطور ست که سایر بهمزه اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمیع
و اول مشهورتر ست در استعمال و ثابت نیز از ایمه لغت و ظاهرتر ست از روی
اشتقاق چنانکه علامه تفتازانی نوشته لیکن ابو علی ذکر کرده ست که بودن آن بمعنی سور
یعنی بقیه اقتضا می کند که باقی اقل را گویند و حال آنکه سایر بمعنی اکثر ست و از برای همین

رفته اند امام منصور جوالیقی و غیر آن از نحویان بسوی دوم چنانچه میل کرده است
بسوی آن جوهری قوله متهاون یعنی سستی کننده قوله تا امید گردد لفظ گردد
درینجا بمعنی شود و برگرد و هر دو صحیح می تواند شد حکایت هیزم درویشان
الخ حیف درینجا بمعنی ستم است و طرح رسمیست مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت
افزوده بر عایا و زیردستان دهند و سند این در کتب دیگر نوشته بنده کلمه
با در بطرح برای سببیت است یعنی از درویشان بظلم گرفته و بتوانگران داد که این را
غربای دیگر را بطرح دهند بد آنکه اغنیای آنوقت را قیمت افزوده داد که درین صورت
دو انتفاع منظور باشد پس حرف با بمعنی را خواهد بود و چون اکثر شارحان بدین
مطلع نبوده اند یکی گوید که طرح اینجا بمعنی انداختن است و دیگری نویسد که بمعنی
مفت و بی عوض است و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمی شود و معنی ثانی نه در لغت
است نه در عرف قوله اخذته العزة الخ یعنی گرفت او را عزت بگناه ای جاه او را
در چاه انداخت و بسبب آن گفته ناصحان مشفق نپذیرفت قوله از لبتر زمش الخ
از علامی شیخ ابوالفضل حکایت کنند که میگفت عمرهاست که مشق انشا میکنم لیکن
چنین دو فقره بخاطر نرسیده قوله بر کند یعنی برهم زند قوله که خلق بر سر ما الخ
عبارت بر زمین بیان بر سر ماست یعنی در وقتیکه سر خاک خواهد بود حکایت
یکی در صنعت کشتی گرفتن بسر آمده الخ سر آمد یعنی بانتها رسید و کامل شد قوله
مصارعت کشتی گرفتن با یکدیگر بصدمه در صراح صدمه کوفتن و شارح فاضل
بمعنی حمله کردن نوشته قوله اعلمه الرمایة بکسر بوزن عنایت تیراندازی یعنی
آموختم او را تیراندازی پس وقتیکه قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مرا یعنی
نشانه کرد مرا قوله در درویشی مجرد الخ از اینجا که فراغت الخ اگر فراغت درینجا
بمعنی بی شغلی که کنایه است از بی پروائی گرفته شود معنی چنان باشد از اینجا که

که ملک قناعت فراغتی دارو یعنی رسم آنجا فراغت و بی پروائی ست درویش
سر برنیاورد و در صراح بمعنی فراخی نیز آورده درینصورت معنی چنین میشود
که از انکه ملک قناعت فراخ ست درویش توجه بملک دنیا نکرد و میل بسوی
بادشاه ننمود و سر برنیاورد قوله بابدار خاک الخ لفظ از درینجا مخفف اگر
ست حکایت قوله بادشاهی را اگر زوال نبودی الخ بادشاه نظر بر تغیر
و تبدیل زمانه کرده از روی حسرت و تاسف باحوال خود بوزیر گفت که سلطنت
را اگر زوال نبودی چه خوش بودی چه مردم دنیا را بسبب لذات فانیه
دل بر فنای لذات می سوزد درینصورت جواب وزیر مطابق سوال شد
زیرا که مدعای وزیر آنست که در واقع زوال سلطنت عیب سلطنت است لیکن
هنری نیز دارد که بسیار کس ازان منتفع شوند مثلاً اگر از پدر سلطنت نمیرفت
بتو کی میرسید پس اگر از تو هم منتقل نشود پسر تو یا غیری کی رسد پس زوال
عین زوال نباشد نسبت ببعضی هنر است بلکه فایده که به بسیار کس برسد
بهتر است از فایده که به یک کس منافع بگیرد و آنچه شارح فاضل نوشته که
جواب وزیر دفع سخن بادشاه نمی کند چه غرض بادشاه اینست که بادشاهی
حلاوتیست که بی حرارتی نبود کاش حلاوت بی مزاحمت میشد و کو از فردی
بفردی منتقل نمیگشت و بر یک شخص قرار میگرفت و حاصل سخن وزیر اینست
که این عیب وجه صفت کمال است که دیگران نیز متمتع میشوند اگر بقا میداشت
ازین فایده خالی بود حکایت قوله یکی از درزا بیش ذو النون مصری الخ
قوله گر نبودی امید راحت و رنج الخ ظاهر آنست که لفظ بیم از رنج محذوف شده
باشد نظر بر قرینه امید راحت و شارح فاضل گوید چون امید در راحت و در رنج
بیم و هراس بود پس کلام محمول بر تغلیب بود تا لفظ راحت استطراد باشد که محض

تقابل برای موافقت لفظ ذکر میکنند چنانکه در محاوره میگویند واگر نیک و بد شود
ما متعهد نیستیم ذکر نیکی بطریق استطراد است مطلب آنست که اگر بدی واقع شود
بر ذمه ما نیست و امثال این شایع است مؤلف گوید بر این تقدیر این دو تقریر
علیحده نتوانند شد زیرا چه در صورت استطراد راحت لفظ امید نیز استطراد
خواهد بود و در بعضی نسخ قدیمه صحیحه بخط شیراز بجای امید لفظ خیال دیده شده
دریصورت آن تکلف برطرف میشود لیکن خیال راحت را دریجا دخلی نیست
بلکه تشویش درویش بسبب خیال رنج باشد و امید مانع بر فلک رفتن درویش
نمیشود پس دریصورت نیز لفظ امید استطرادی خواهد بود قوله همچنان که ملک
ملک بودی الخ ملک اول بکسر دوم بمعنی بادشاه و بفتح دوم بمعنی فرشته است
حکایت بادشاهی بکشتن بیگناهی الخ قوله موجب خصمی الخ در اکثر نسخ
بموجب بباء موحده است و در بعضی بدون با لفظ موجب بکسر جیم بمعنی سبب
در محاوره شایع است یعنی بسبب دشمنی که داری عذاب بر خود اختیار مکن
دریصورت یای خصمی مصدری خواهد بود و موافق دوم بای موحده سببیه
محذوف شده باشد چنانچه محاوره عراق است و شارح فاضل گوید موجب
دریجا بفتح است حکایت آورده اند که وزرای نوشیروان الخ قوله مهم در
صراح کار سخت و بعضی گویند بمعنی آنچه در غم اندازد و همت سوی خود کشد و
لهذا امر عظیم را مهم گویند قوله هر یکی الخ در اکثر نسخ رای میزدند بصیغه جمع واقع است
و این نظر بر آنکه لفظ هر یکی مفید معنی کل افرادی است صحیح می شود لیکن نظر
بر اینکه کل افرادی معنی شمولی و جمعی دارد صحیح است لهذا در کلام اساتذه چنین
آمده قوله ضریب بفتح و کسر زای معجمه و تحتانی مشدد و فوقانی غلط و زیادت
قوله مشیت یعنی باراده الهی و پیش بعضی مشیت اخص است از اراده چنانچه

چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بر بعضی از ارادات الٰهی انبیا
را اطلاع شود بخلاف مشیت که از ان انبیا و اولیا را اطلاع نبود حکایت
سیاحی کیوان تافته که من علوی ام الخ منحول و آن شعر دیگری باشد که بنام خود
خواند قوله نفی کردندش یعنی از شهر بدر کردند حکایت یکی از وزرا برزیردستان
قوله بخیر توسط کردی یعنی در اصلاح همه واسطه بخیر شدی قوله با فواه بگفتند
یعنی بشهره بگفتند و لفظ افواه بمعنی شهرت دارد چنانچه گویند الافواه مقدمه
الکون و شارح فاضل گوید یعنی بتقریر آوردند و طلاقت لسان را بکار بردند و
الا قید افواه زایده می شود زیرا چه افواه بمعنی دهانهاست حکایت یکی از
پسران هارون رشید پیش پدر آمد الخ قوله دمان جوشنده و غضبناک و این جز
صفت مار و پیل و شیر و پلنگ واقع نشود چه قال الله یعنی راست فرموده است
الله تعالیٰ قوله مَنْ عَمِلَ صَالِحًا الخ یعنی کسی که عمل نیکو کند برای نفع ذات
اوست و کسی که بد کند برای ضرر ذات خود قوله مستمند یعنی حاجت مند و غمگین
مدار الافاضل و تحقیق آنست که این لفظ مرکب است از مست بمعنی حاجت و مند که کلمه ایست
مفید معنی صاحبیت و آنکه و فائی آنرا کلمه واحد گمان برده خطا است حکایت
قوله دو برادر بودند یکی خدمت الخ قوله کمر زرین بستن بدانکه کمر در اصل بمعنی میان است
و بمعنی بستن که بر کمر بندند مجازا شهرت گرفته پس کمر بند را که شارح فاضل غلط
مشهور گفته محل نظر است و لهذا لفظ کمر بند در شعر خواجه نظامی واقع شده چنانکه
در شرح سکندرنامه نوشته شد قوله تفته بوزن نخته سخت گرم شده مدار الافاضل
قوله تا چه خورم الخ تخصیص صیف بخوردن برای آنست که دران فصل به پوشش
چندان کاری نیفتد حتی که بعضی عریان گذران کنند و همچنین نسبت پوشیدن بسرما
دران موسم حاجت به پوشیدن بسیار باشد مثلاً شبهای زمستان تمام شب کرسنه

توان بود بخلاف برهنه علی الخصوص در ملکهای سردسیر حکایت گروهی از
حکمای دربارگاه کسری قوله کسری معرب خسرو و بعضی گفته اند بکسر و فتح لقب
ملوک فرس چنانکه فرعون و قیصر و خاقان القاب ملوک مصر و روم و چین و
بعضی گویند کسری نوشیروانست وازین حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب
نوشیروان باشد چراکه بذرجمهر وزیر او بوده چنانکه بعضی از شارحان بوستان
نوشته اند و در مؤید است نیز نام شخصی که بعد از یزدجرد بادشاه ایران شد
و بهرام گور سلطنت او گرفت و در سکندریست بکسر بادشاه مداین و نوشیروان
عادل وغیره بادشاهان مداین را اکاسره گویند قوله چو کاری بی فضولی الخ فضول
بمعنی زیادتست و فضول نیز آمده و تحقیق آن گذشت حکایت هارون
رشید الخ قوله بخلاف آن طاغی مراد از طاغی فرعونست که دعوی خدائی کرد قوله
حراث بضم جمع حارث یعنی زراعت کننده قوله خضیب در عامه نسخ بضاد معجمه
بوزن زبیب و بعضی بصاد مهمله نوشته اند بصیغه تصغیر قوله ممانعت در صراح
ممانعت بازداشتن از یکدیگر اینجا مراد عدم استقرار کنیزک در زیر بادشاه
قوله صخره جنی بصاد و خای معجمه دیوی که بدطلعتی شهره دارد و بعضی گویند
نام دیو حضرت سلیمانست علیه السلام که عفریت لقب او بود قوله عین القطر بکسر قاف
شارح فاضل گوید چشمه گوگرد و آن بدبو باشد لیکن در قاموس بمعنی مس گداخته
و نیز نوعی از مس در صورت اول کنایه از گنده بغل خواهد بود و در صورت دوم
اشکالی دارد مگر آنکه گویند که مراد از عین القطر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب
که زنگار از آن پیدا شود بدبو باشد قوله وانکه بغلی الخ یعنی باوجود چنان زشتی رد
کننده بغلی چنین که نعوذ بالله منها قوله مردار آفتاب الخ مرداد بهر دو دال مخفف امرداد
است و آن مدت ماندن آفتاب است در برج اسد و در مدار الافاضل است که بهندی

بهادون گویند و هفتم روز از هر ماه بدانکه درین مصرع تشبیه مفرد بست بجور
یعنی کننده بعل او مثل مرداد را مرداد آفتابست که گرمی آن در ولایت سرد سیر
اشتداد تمام دارد و نظیر این ست شعر شیخ قدس سره ؎ عمر برفت و آفتاب
تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز ؛ قوله مهر سش بجنبید الخ یعنی محبت او بجوش
در آمد و مهربکارت او بر داشت قوله جوسق بفتح معرب کوشک قوله منعود بدال
مهمله یعنی خوگر قوله در معاوضه الخ بمعنی انبازی کردن اینجا کنایه از جماع است
قوله شکنج بضمتین کننده دهن و بعضی کننده دهانی نوشته اند و آن اصلی ندارد
قوله کیرودار یعنی فرمانده که بگیر و بدار عبارت از آنست و بعضی گرد فر نوشته اند

باب دویم در اخلاق درویشان حکایت یکی از بزرگان الخ قوله درویش
مبدل دریوزه ست بزای معجمه یعنی تجسس کننده از درها بس بضم اول که بعضی خوانند
خطاست حکایت یکی از بزرگان پارسایی را رسید الخ قوله در باطنش الخ یعنی آنچه
در باطن اوست غیبست از ما پنهان قوله و ز ندانی که الخ جزای این شرطیه محذوفست
و علت آن بجای آن منصوب یعنی تجسس و تفتیش مکن چرا که محتسب را درخانه دیگران
کار نیست پس نهی منکر محتسب درون خانها نباشد حکایت قوله درویشی را دیدم الخ
از ظلوم و جهول یعنی از مرد بسیار ظالم بر نفس خود و جاهل از مآل کار خویش و این
اشارتست بکریمه اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا قوله استظهار بمعنی قوی پشت
شدن قوله عارفان از عبادت الخ اشارتست بقول بزرگی که حسنات الابرار
سیئات المقربین باشد یعنی نیکی نیکمردان نسبت بمقربان درگاه الهی گناهست
قوله اصنع بنا ما انت الخ بکن با ما چیزی که تو لایق آنی و مکن با ما آنچه در خورد
سزای آنیم یعنی نظر بر اعمال ما مکن بلکه بسوی رحمت عامه و شامله خود نظر فرما
قوله روی بر خاک الخ در اکثر نسخ می مالم بجای میگویم و قصحت واو ساقط گشته

و این غلط فاحش است که از قلت تامل ناشی شده چه بیت ثانی بی ربط می افتد
بلکه صحیح میگویم است و جمله روی برخاک عجز حالیه واقع شده و مفعول میگویم بیت آینده
و مطلب واضح است کذا قال الشارح مؤلف میگوید در صورتیکه واو عطف
در جمله میگویم باشد عبارت روی برخاک از رابطه خالی میشود و نیز در صورت
واو عطف جمله اول حالیه نباشد من حیث الترکیب و بر تقدیر نسخه میمالم معنی نیز
صحیح میشود نهایتش ربط درین دو بیت نمی شود و ضرور هم نیست ربط معنوی
کافیست اگرچه نسخه اول چسپان تر است من حیث المعنی و میتوان گفت که واو عطف
نباشد و روی برخاک عجز حال باشد از میگویم و مقوله میگویم بیت آینده بود و
این از همه بهتر است قوله در بیت عیب الخ یعنی اهل صفا چنان نباشند که عیب
تو عیب کنند و در پیش از خجالت آن عیب گفتن بمیرند قوله مردم زر یعنی درنده مردم
حکایت تنی چند از رندکان الخ قوله مرافقت نکردند در صراح مرافقت یعنی
همراه شدن پس آنچه شارح فاضل نوشته که مرافقت یعنی نرمی کردنست که آن
از همراه گرفتن بتکلف باشد قوله ان لم اکن الخ یعنی اگر نباشم سوار چارپایه‌ها
سعی کنم برای شما در حالتی که باشم بردارنده غاشیه که زین پوش است و حاصل
آنست که اگر صاحب استطاعت نباشم در حالت مفلسی و بی خبری هم خدمت کنم
ظاهر حال عارفان الخ شارح فاضل گوید ظاهر فقرا جامه زنده است و درین ظاهر
محقق و مبطل یکسانند تفرقه و تمیز بمحض صورت و لباس صورت نمیگیرد برای تفرقه
همین قدر بس است که روی آمد در خلق باشد و قبول خلق منظور او بود و غرض
ازین چند بیت بیان تشابه و اشتباه نیک و بد است که ظاهر هر دو بر یک صورت
و این مصرع بتقریب فرمود و غرض به بیان تفرقه متعلق نیست بلکه مطلب غلط
اندازی لباس است ایزد بخش رسا گوید معنی این مصرع غلط فهمیده اند بلکه انتها

احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خطور نکند و معنی آن را حواله بشرح خود نموده
و بعضی از فضلا بعد تشنیع بسیار بر مرزای مذکور گفته اند که بهترین توجیهات آنست
که لفظ که درینجا بمعنی کسی را باشد یعنی این وجه علم لبس است مر کسی را که روی در
خلق دارد یعنی مردم دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید ؎ هر کرا جامه پارسا
بینی ٭ پارسا دان و نیکمرد انگار ٭ و لفظ که بمعنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه
در بوستان گوید ؎ عزیزی که از درگهش سر بتافت ٭ الخ و بعضی از شارحان نوشته
اند که ظاهر حال مردم عارف دلق است یعنی از دلق ژنده پوش را عارف توان
گفت و آنقدر بسیار است درویش که روی او در خلق است یعنی دلق پوشان بسیار
روی در خلق دارند و از خالق دور اند پس اعتماد بر دلق هم نیست و در واقع لباس
اعتبار ندارد و نیز می تواند گفت که لفظ که بمعنی هر که و باشد که معقول بود یعنی
ظاهر حال دلق و آیت قدر بس است هر کرا روی در خلق است و عارف نیست یعنی
او را برای شناختن همین دلق علامت بس است زیرا که چنین کسی را ولی شناسی
بدین طرز میسر میشود مولف گوید که توجیه دویم و آنچه در سابق از فضلا نوشته شده
از روی حاصل یک است و توجیه اول ظاهر اصحیح نباشد چرا که در نصورت لفظ
اینقدر زایده محض بود لیکن اینچنین باید چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه
شارح فاضل با مطلب حکایت ربط ندارد و لهذا شارح مذکور گفته که این مصرع
بتقریب گفته اند و در اصل مطلب دخلی ندارد و توجیهی که بخاطر فاتر فقیر آرزو رسیده
اینست که ظاهر حال عارفان دلق باشد و اینقدر یعنی دلق پوشی برای کسی که روی
در خلق باشد کافیست یعنی برای فریب دادن خلایق بس است و کفایت می کند
و این بی تکلف درست میشود و با حکایات مربوط می گردد و ابیات آینده مذمت احوال
چنین کس باشند که جامه را که داشته دلق فقرا پوشد و روی در خلق دارد هر چند ابیات

آینده بحکایت ربط ندارد قوله پارسائی بدانکه لفظ پارسائی تتمهٔ مصرع اولست
مسند الیه همین لفظ است ومصرع اول مسند درین صورت تقدیم مسند برای قصر
بود یعنی پارسائی همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک هوس است نه ترک جامه تنها
قوله قزاکند و آن جامه باشد که از ابریشم پر کرده پوشند و پوششی که برو تیغ و تیر
کار نکند و در حل لغات نهالی و بعضی لحاف گفته اند سوزنی گوید بیت بر بستر غم
خفته حسود تو چنان زار * کش تن بود از بار قزاکند شکسته * مدار الافاضل و بعضی
گویند نوعی از پوشش جنگ و آن جامه باشد که نکنده زنند و ابریشم خام در ان بجای
بخیه اندازند یعنی در لباس مردان مرد باید بود وگرنه بر مخنث سلاح جنگ فایده
ندارد و شارح فاضل گوید اگر قزاکند بمعنی لحاف چنانکه از بعضی مسموع است
بگرفته آید معنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود لباس مردان چه لازمست
پس مرد آنست که در غیر لباس مردان مردانگی بظهور آرد بخلاف مخنث که
با وجود لباس مردان نامردی بظهور می آید و مرزا ایزد بخش رسا گوید که این
معنی احتمال ندارد زیرا چه منافی معنی مصرع دویم میشود و بعضی از فضلا گویند
اگرچه فی الحقیقت منافی نیست خالی از تکلف هم نیست مولف گوید تقریر اول هم مناسب
بیت ظاهر حال عارفانست الخ یعنی هر که دلق بزرگان پوشد باید که کار آنها
اختیار کند والا از دلق هیچ نمی کشاید چنانکه مخنث که اگر سلاح جنگ پوشد کاری
ازو بر نمی آید و تقریر دویم مناسب این بیت قوله در عمل کوش هر چه خواهی پوش الخ
و این خالی از اشکال نیست قوله درج در صراح طبلکه در ان جواهر نهند قوله
وحید تنها و یگانه و معنی اول مراد است قوله منجلاب بفتح اول و سکون ثانی و جیم
تازی مفتوح گوی که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند تا آبهای چرکین در آن
تمام جمع شود اینست در اکثر کتب لغت لیکن صاحب مدار الافاضل بمعنی کل و لای

نوشته و همین بیت سند آورده غالباً این قول صحیح نباشد و صاحب بهار عجم
گوید در ترکیب این لفظ که ظاهر آنست که مرکب باشد از منجل که مشتق از
واز لفظ آب از قبیل گلاب حکایت یاد دارم که در عهد طفولیت الخ مولع در
صراح ایلاع حریص گردانیدن پس مولع بفتح لام باشد بصیغه مفعول قوله
مصحف عزیز اغلب که ترکیب توصیفی باشد در پوستین الخ در پوستین افتادن
کنایه از عیب چینی و بدگوئی است و بعضی گویند پوستین بمعنی عیب آمده اول اقوی
است قوله کفیت اذا من تعد الخ کفیت بصیغه ماضی مجهول ازان جهت که باب
کفایت صاحب دو مفعول باشد چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم میشود یعنی
کفایت کرده شده است ترا ای آنکه شمار میکنی نیکو بهای من که ظاهر است و نمیدانی
انچه در باطن منست و پنهانست و اکثری از شارحان کفیت بصیغه معروف گرفته
اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح کفایت بمعنی بس آمدن چیزی را
نوشته درینصورت علانیتی مفعول کفیت خواهد بود و لفظ هذا بدل علانیتی
و بعضی گفته اند علانیتی مبتدا و هذا خبر و یا بر عکس آن و معنی چنین نوشته اند که
بس است ترا اکنون ای کسی که میشماری تو خوبیهای مرا ظاهر من اینست و نمیدانی
انچه در پنهان منست و این بعید است قوله طاؤس و آن جانوریست معروف که جز
در هندوستان پیدا نمی شود و در زبان شام بمعنی خوبروست و در کلام اهل یمن
بمعنی نقره است و نام شهریست در کرمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مخنثی
که در مدینه بود که او را عبد النعیم و طاؤس الجحیم گفتندی حکایت یکی از صلحای کوه لبنان
قوله لبنان بضم لام و سکون با و نون بالف کشیده و نون نام کوهیست در شام
و اضافه عام است بسوی خاص قوله بر که کلاسه کلابه بضم نام برکه است و شارح
فاضل نام موضعی نوشته و آن صحیح نباشد قوله هلاکت تای فوقانی درینجا برای

بخز

خطابست یعنی هلاک تو و بعضی گفته اند که هلاکت بوزن فلاکت در عربی نیامده و
نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح میتوانند شد چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه
در عربیت پیش میرود و در فارسی این قسم دیده نشده قوله علیه السلام لی مع
الله الخ یعنی مرا با خدا تعالی وقتست که نمی گنجد در آن وقت فرشته صاحب قرب که
عبارتست از جبرئیل و نه پیغمبر مرسل و میتوان گفت از پیغمبر مرسل ذات آنحضرت
اراده کرده چنانکه امام ورع مولانا علی قاری گفته قوله مشاهدات الابرار الخ یعنی
مشاهده نیکان که عبارتست از عرفا در میان تجلی و استتار است آنرا اینها بیند و از خود
می ربایند قوله بازار خویش الخ یعنی تیز میکنی بازار حسن خویش را و آتش اشتیاق
قوله اشهد من اهوی الخ یعنی می بینم کسی را که دوست میدارم و در ابواسطه
یعنی بی پرده لیس لاحق میشود بمن حالتی که کم میکنم راه را و حال معشوق اینست که می
افروزد آتش حسرت را در من باز میکشد آنرا آب دیدار خود برای همین بینی
مرا سوخته و غرق شده بعضی میگویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافت نمی شود و چندان
مناسبت بمطلب ندارد مولف گوید درین دو بیت نیز رنگ عشق بتان می کنند که بر یک
حال نمی گذارد چه گاهی حسرت است و گاهی دیدار همین تجلی و استتار است در خصوص
بی تکلف بمطلب حکایت مربوط میگردد قوله بوی پیراهن الخ بدانکه در الفاظ فارسی
آخر موصوف یا مضاف واو معروف یا مجهول یا الف مده اگر واقع شود در هر دو
حالت یای زیادت کنند و در حالت تقطیع بیت در شمار حروف در آید چنانکه بوی پیراهن
و مینای گلاب و آن لفظ خواه فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل صهبای گلرنگ
مگر در وقتیکه ضمیر متصل بعد آن واقع شود در نصورت زیاده یا ضرور نیست چنانکه عراقی
فرماید حسن زیبا ست خیل عشق آورد و وازین علامت بویش و مویش یعنی
بویش و مویش مزیاده یا ازان جهت است که آخر مضاف و موصوف در فارسی مکسور

مکسور بود مگر در بعضی مواضع که موقوف است بر سماع
مثل صبا جنجانه و عاشق سخن دلبر قصاب و دشمن حیا و الف مده قبول
حرکت نکند لهذا عوض آن کسره یای تحتانی زیاده کنند اما در ادبیس الدان
جهت که کسره بعد او ثقیل بود بعوض آن یا زیاده کنند و لهذا در کلمه که در آخر آن
یای تحتانی بود بکسره اکتفا کنند و اگر در بعضی مواضع منظوم بود بعد یا خوانده
می شود و این قاعده باستقرای فقیر آرزو کلیه است کنعان بفتح اول شارح
فاضل گوید نام برده سرود و نام شهری که سکونت یعقوب علیه السلام در آن
بود و در مدار الافاضل بمعنی پدر هرود و نام پسر نوح علیه السلام نیز آورده
قوله برق جهان الخ برق جهنده و در اکثر نسخه قدیمه لغت جهان بمعنی روز گار
نیز بکسر مصحح است و موید اینست انچه فردوسی گفته مصرع ستاند ز تو دیگری را
دهد جهان خواهش بی گمان بر جهد و این بر تقدیر درست باشد که جهنده
و جهان بمعنی جست کننده نیز بکسر باشد قوله گهی بر طارم اعلی نشینم الخ طارم
بفتح رای مهمله خانه چوبین و قید خرگاه و خانه بلند و بعضی گنبد و سراپرده گفته
اند و در حل لغات کوشک و دیدگاه و تا بخانه مخفی نماند که در بعضی نسخ بر پشت
پای خود نه بینم واقع است یعنی لفظ پشت بدون های مختفی و معنیش ظاهر است
چه بر طارم اعلی نشستن کنایت است از ارتقا بمدارج و آن باعث اشراف
و اطلاع است بر ضمایر و سرایر و بر پشت پا ندیدن کنایت است از کمال جهل که
امور پیش پا افتاده بنظر نیاید و در بعضی بر پشته بزیادت های مختفی دیده
شد و شارح فاضل گوید که معنیش آنست که گاهی صعود بر پشته هم میسر نیاید
تا بطارم اعلی که عبارتست از فلک چه رسد در بنصورت مصرع اول محمول بر
ظاهر خواهد بود و ایزد بخش رسا گوید که این قسم از اهل زبان صادر نشود مگر از عوام

وبعضی گویند که شارح لفظ برگشته که در بعضی نسخ دیده توجیه وجیه نموده
و اعتراض بصدور این کلام از عوام هیچ هیچ بردی عاید نیست مگر انداه اعتراف
مولف گوید در صورتیکه کلام بلغا صادر نشود آنرا نسخه قرار دادن و توجیه
معنی آن نمودن بیجا است زیرا که تصحیف خواهد بود لهذا شارح ناظم گفته
که بعضی افاده پوچ درین بیت کرده بشت را لشته خوانده اند اما میتوان گفت که
ممنوع که در اهل زبان صادر نشود بلکه موافق نسخه دویم هر دو مصراع محمول
بر ظاهر میشود و بر یک و تیره میگردند غایتش هر دو جا کنایه از کمال ترقی و تنزل
خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود دویم کنایه از کمال جهل باشد قوله اگر درویش
بر یک الخ یعنی اگر درویش را یک حالت می بود که عبارت است از انبساط در دو
عالم نگنجیدی و سرد ست انداز دو عالم برفشاندن کنایه از ترک دو عالم است چرا که درویش
که عبارتست از عارف از هر دو جهان گذشته است و آنچه در بعضی نسخ سرد ست
بواو عطف واقعست غلطست صحیح باضافت **حکایت** در جامع بعلبک قوله
بعلبک بفتح نام شهری از شام قوله نحن اقرب الیه الخ یعنی ما قریب تر ایم بسوی آدمی
از رگ گردن یعنی از ذات او با او نزدیک تریم قوله فسحت میدان الخ یعنی پهنای
میدان اراده بیارای اراده کامل باید که مرشد سخنی سخنی فرماید **حکایت** شبی
در بیابان مکه الخ حرامی بفتح حای مهمله دزد و راه زن قوله بختی بضم شتر سرخ
منسوب به بخت نصر که بادشاهی کافر بود و بعضی گویند که شتر خراسانی است قوله
شب رحیل الخ لفظ شب رحیل متعلق است بمصرع اول و گفتن بمعنی کردن باشد
چنانکه حافظ فرماید ؎ حافظ ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست و گفتن بدینمعنی
مخصوص بلفظ ترکست و اگر کسی بنظر تحقیق به بیند داند که بدینمعنی تمام ترک گفتن
گفته نه گفتن بمعنی کردن چه این مجازیست که شهرت گرفته قوله زیر

زیر مغیلان در اصل ام غیلان جمع غول و چون درخت مذکور در صحراهای که
جای غولانست روید بدین نام موسوم شد و فارسیان الف اب و ام را گاهی
حذف کنند و مغیلان گویند چنانچه بولهب و بوجهل **حکایت** پارسائی را دیدم
قوله شکر چه میگوئی الخ باضافه شکر یعنی شکر کدام نعمت میگوئی بدانکه گفتن اینجا
نیز بمعنی کردن معلوم میشود و تحقیق آنست که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی است که
بدست و زبان هر دو تعلق دارد شکر گفتن نیز صحیح باشد نه آنکه گفتن دریجا بمعنی
کردنست قوله که مرا زار بکشتن دهد آن الخ ظاهر آنست که کلمه زار دریجا بمعنی ضعیف
و لاغر باشد چنانکه بعضی گفته اند و می تواند که بمعنی نالان بود چنانکه گریه و زاری
گویند و این حالست از مفعول بکشتن دهد و بعضی از شارحان صفت پنداشته اند
چنانکه نوشته اند که مرا که زار و لاغرم و تقدیم زار بر کشتن بجهت است و این خالی
از تکلف نیست قوله تا نگوئیم کلمه تا دریجا بمعنی زنهار است قوله گویم از بنده الخ در
معنی عطف این جمله است بر جمله تا نگوئیم که در ان دم الخ یعنی نگوئیم که مرا غم جان است بلکه
این بگوئیم که از بنده چه گناه صادر شده که معشوق دل آزرده شده و غم آن باشد
ای غم خشم گرفتن معشوق بود نه غم جان خود و برین تقدیر لفظ زار بمعنی نالان
مناسب است نه بمعنی صفت فافهم فانه لا یخلو عن الدقة **حکایت** درویشی را
ضرورتی الخ قوله بحل کردم یعنی من او را قطع دست بخشیدم چنانچه قصاص را
ولی قتیل می بخشد درینصورت جواب حاکم مطابق فقه می شود چه حدود بعفو ساقط
ساقط نمیشود و قصاص ساقط میگردد و شارح فاضل گوید که اگر غرض آن
باشد که من آن مسروقه را بوی بخشیدم مطابق فقه نیست چه اگر مسروق منه مال
مسروق را بعد از حکم قاضی بقطع ید سارق هبه نماید بطور ابوحنیفه رح قطع ید ساقط
میشود مگر در روایتی از امام ابو یوسف آری بطور شافعی میگردد پس توجیه این کلام

چنین باشد که حافظ شافعی مذهب خواهد بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذهب بوده اند
بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهر میشود ع بسا به دندان پیشین بال کرهی
است مسواک بعد از زوال ٭ و این نهی بمذهب شافعی است در صیام نه موافق مذهب
حنفی انتهی کلامه و این عجیبست از شارح مذکور چرا که بحل کردن بخشیدن جرم و عقوبت
است نه بخشیدن بمعنی انعام کردن در ینصورت بحل کردن چیزی دزدیده بغلط
محض باشد و توجیه آن نمودن از غایت کم تتبعی قوله خانه دوستان الخ خانه رفتن
کنایه است از کثرت گرفتن مال دوستان قوله دوستانرا الخ یعنی پوست
دشمنان رابکن و پوستین دوستان رابکن و کندن پوستین بر آوردن آنست
از بدن چنانچه جامه خانه حمام را که مردم در او جامه ها از بدن بر آرند جامه کن
گویند ای گویا آن خانه جامه را می کند و از بدن دور میسازد و از غرایب است
آنچه اینجا شارح فاضل نوشته که محض برای نمایش لفظی لفظ پوست و پوستین
اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مرادف پوست است مثل نخست و نخستین
حضرت مولانا روم فرماید ع هست خورشید نهان در ذره ٭ شیر نر در پوستین
بره ٭ اما در عرف عام بمعنی معروف معروف شده مولف گوید پوست بمعنی
معروف و پوستین آنچه از پوست سازند و یا و نون برای نسبت است چنانچه
نگار و نگارین و سیم و سیمین و نخست و نخستین هم از آن عالم نیست بلکه بمعنی
اول است و نخستین آنچه بزمانه اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و
حاصل هر دو یکیست هر دو در یک موقع مستعمل شوند و مردم را گمان شود که یا و نون
زایده است و در شعر مولوی پوستین بره بمعنی معروفست احتیاج معنی پوستین گفتن
ندارد چنانچه بر دقت فهم پوشیده نباشد و بعضی از شارحان نوشته اند که چون
عاجز شوی تن بعجز اندر مده دشمنان را یعنی اظهار عجز بر دشمنان مکن و پوست بکن

بر کن یعنی ظاهر کن دوستانه یعنی نزد دوستان پوستین و عیب خود را ظاهر
کن و پوستین در فارسی عیب است و بعد این ظاهر است حکایت پادشاهی پارسائی
را دید قوله هر سو دود آنکس الخ یعنی آنکس را که حق تعالی از در خویش راند هر سو دود
و آن شخص را که بسوی خویش خواند بر در هیچ مخلوقی نرود قوله درکات فی الصراح
درک تک دوزخ و النار درکات ای منازل و الجنة درجات انتهی حکایت
یکی از صلحا بخواب دید پارسائی را قوله یحیی یحیی یعنی زنده درویشان در بعضی
عطف تفسیری خواهد و در بعضی نسخ تسبیح واقعست و این بهتر است چرا که تاسیس
به از تاکید است قوله کلاه برکی بفتح بای موحده و رای مهمله منسوب به برک بمعنی بافته
از پشم شتر که درویشان از آن کلاه سازند چنانکه در جهانگیریست و همین بیت
بسند آورده و شارح فاضل گوید مشهور بتای فوقانی است منسوب به ترک
و آن ساکن الاوسط است پس فتح از خصایص نسبت باشد یا بجهة ضرورت
شعر نیست مولف گوید درین هر دو نظر است زیرا چه در فارسی تحریک حرفی که
متصل باشد بحرف آخر و یای نسبت بدان لاحق نیست و نیز ضرورت شعری
تهمت است بر استادان مگر آنکه گویم قادر سخن را تصرف در زبان جائز است و این نه
از راه عجز است بلکه از روی قدرت و تصرف و فیها بون بعید حکایت
درویشی سر و پا برهنه الخ قوله نه با شتری سوارم نه چو شتر زیر بارم الخ در عامه
نسخ در مصرع اول چو شتر زیر بارم و در مصرع دویم نه خداوند رعیت واقعست
درینصورت لفظ شتر را که بتحریک است ساکن الاوسط باید خواند تا وزن
درست شود و در لفظ خداوند بحذف نون که در محاوره بتلفظ در آید جهت تقطیع
قابل باید کرد و مجد الدین علی قوسی در رساله سکته مصرع اول چنین نوشته
نه چو خر بزیر بارم و در بعضی نسخ نه شتر بزیر بارم وقوع یافته و این خالی از ضعف

ترکیب نیست و معنیش آنست کہ من مشتری ہستم کہ بزیر بار باشد و در بعضی
نسخ نہ خلیفہ رعیت نوشتہ شدہ و این بی تکلف موزون می شود اما خلیفہ
رعیت لفظ آمدہ نیست قولہ غم موجود ندارم الخ ظاہر آنست کہ این بیت با بیت
سابق ربط ندارد و انکہ بجز نیست لیکن عمری بگذارم فارسی غیر مسموعست
اما چون در کلام شیخ قدس سرہ واقعست صحیح باشد بلکہ سند قولہ بنخلہ
بنی محمود و آن چند درخت خرما در راہ مکہ معظمہ حکایت کاروان را در
ولایت یونان الخ قولہ مورچانہ بجیم فارسی و مورچہ و مور و موریانہ بہ تحتانی
زنگاری کہ در ذات آہن در رود و بہ صیقل نرود قولہ بروزگار سلامت الخ یعنی
از زمانہ کہ از شر ظالمان بسلامت باشی ای در ہنگام جمعیت قولہ قاضی ار
با ما نشیند الخ یعنی قاضی کہ ما را منع از سماع میکند اگر با ما در مجلس سماع
در رقص نشیند خود وجد و رقص کند ای در مجلس سماع با ما نشستہ است و اگر
بنشیند خود مرتکب این امر منہی عنہ شود و برین قیاس معنی مصرع دوم حکایت
چندانکہ مرا شیخ اجل الخ قولہ ابن جوزی کہ از ائمہ علمای حدیث است در
جرح عدیل و نظیر نداشت اما اینقدر بود کہ با طایفہ علیہ صوفیہ عداوت کونہ
داشتہ چنانکہ کتاب تلبیس ابلیس در طعن این فرقہ ناجیہ تصنیف کردہ اگر
بچشم انصاف نظر کنند کتاب مذکور تلبیس ابلیس است و ابن جوزی مذکور معاصر حضرت
غوث الصمدانی الخ بود و شیخ مصنف قدس سرہ بصحبت ہر دو عزیز رسیدہ و مرید
شیخ شہاب الدین سہروردیست قدس سرہم قولہ نہاج الی صوت الاغانی الخ
ظاہر آنست کہ نہاج بصیغہ متکلم مع الغیر از مضارع مجہول باشد و نطرب بصیغہ
متکلم مع الغیر از مضارع معروف از طاب یطیب یعنی برانگیختہ میشویم بسوی
آوازہا بسبب خوشی آواز ان سازہا یا خوشی سازہا و تو مطرب ہستی کہ ہرگاہ

هرگاه خاموش شوی خوش می شویم و می تواند که تطبیق مضارع مخاطب باشد
از اطابه یعنی خوش میکنی و بعضی از شارحان بهاج بصیغهٔ مضارع غائب مجهول
گرفته اند و حال آنکه مفعول بالمیم فاعل پیدا نیست پس محتاج تاویل می شویم قوله
پنبه ام الخ در بعضی نسخ پنبه ام در گوش کن و در بعضی زیبقم در گوش کن واقع
است مآل هر دو واحد است جز زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوائیست و همچنین
پنبه لیکن زیبق در گوش کردن یک گونه آزار باشد پس بهتر بود نظر بر مذمت آواز
مطرب مذکور قوله بحکم تبرک الخ یعنی دستار را بوی گفته دادم که تبرک بزرگی است
قوله خرقه چنان مشایخ الخ ظاهر چنان است که محمول بر ظاهر باشد چرا که در صوفیه رسم است
که مرید صاحب کمال را خرقه که از مشایخ میرسد میدهند درین صورت احتیاج
تکلفاتی نیست که شارح فاضل نوشته که اطلاق مشایخ بر یک فرد در عرف
عام واقع شده از عالم شیخ نظام الدین اولیا و چون حضرت شیخ نقل کلام
شخصی کرده اند بهمان عبارت که ازو صادر شده آورده اند مولف گوید که این
عرف اهل هند است که یک شیخ را مشایخ گویند و لقب حضرت سلطان المشایخ
غالباً لفظ اولیا نیست بلکه نظام الاولیا باشد که مردم هندوستان نظام الدین
اولیا خوانند و نیز نقل کلام غیر تتبع بدون اشاره از بلغا صادر نشود و همچنان
گفت که از عالم اوباش و سفله و شما که بجای تو گویند بوده و ازین عالم است لفظ
ابدال چنانکه باحسن ابدال و نیز حضرت سلطان ابوسعید ابوالخیر فرماید ابدال
زبیم خنک در مصحف زد ؎ و از عالم شیخ نظام الدین اولیا است لفظ خواجه عبیدالله
احرار زیرا که صحیح خواجهٔ احرار است و مردم احرار را لقب خواجه قرار داده اند لیکن
در کلام اکابر مشایخ بعضی شیخ دیده نشده و صحت لفظ را استعمال شرط است قوله
در پردهٔ عشاق الخ عشاق و عراق هر یک نام مقامیست از موسیقی قوله حنجره

بفتح یای کلو حکایت بازیچه سخره و آنچه بدان اطفال بازی کنند و بهندی
کهلونه گویند و بازیچه در ظاهر تصغیر بازی است و تحقیق آنست که کلمه چه برای نسبت آ
چنانچه کاف حکایت بخشش آلهی الخ قوله نامعول در بعضی نامعول و در بعضی
بی معول واقع است هر دو صحیحست زیرا که بصیغه اسم مفعول از تعویل مصدر میمی
و اسم مفعول هر دو آمده و تعویل اعتماد است یعنی طاعنان در حق آدمی گفتند
که او همچنان بر حالت قدیمه خود است و زهد و صلاح او بی اعتماد است قوله انی لمستتر
من عین جیرانی الخ لفظ اسرار و اعلان بفتح اول جمع سر و علن و بکسر مصدر از
باب افعال که بمعنی پنهان کردن و ظاهر نمودن است و مراد از آن حاصل مصدر
است پس هر دو صحیح باشد یعنی تحقیق که من پنهانم از چشم همسایگان خود الله تعالی
میداند پنهان و آشکار مرا قوله بنقص تو گفتن نیاید مجال الخ نقص بفتح اول مصحح
و بضم خطا است یعنی بنقص تو ای در حرفی که باعث نقصان عزت تو باشد مجال
گفتن نیاید پس محمول بر قلب بود و این قسم قلب باعث تعقید گردد و شارح فاضل
گوید در شرح مثنوی که تعقید لفظی را وقت وضوح مطلب جایز داشته اند و این
محل نظر است چرا که اگر در نظم کلام بتقدیم و تاخیر یا فصل و وصل خلل باشد
پس تعقید لفظی است در انتقال ذهن بسوی معنی پس تعقید معنوی و بهر دو تقدیر مخل فصاحت
است حکایت یکی از مشایخ قوله گفت بشر الخ یعنی در زمان سابق طائفه
از اهل تصوف چنان بودند که ظاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب مشیخت بود باطن
بیاد دوست معمور بخلاف مشایخ حال که ظاهر ایشان بسبب اسباب مشیخت و کثرت مریدان
جمع است و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فرموده این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب
و باطن آباد حکایت وقتی بدر سفر حجاز زمزمه بدانکه این لفظ در اصل زمزم است
و آن مرکبست از دو زم بمعنی آهسته و چون مغان دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته

آهسته خوانند بدینمعنی مجازاً مستعمل است ولهذا صاحب رشیدی گوید که زمزمه
کلماتی که مغان در حال آتش پرستی آهسته بر زبان رانند واما آنچه بعضی گفته
که کتابیست از تصنیفات زردشت ظاهرا همان ادعیه را که مغان خوانند کتاب
پنداشته زیرا چه ادعیه مذکور ظاهرا از کتاب زند و پازند باشد که از تصنیفات
اوست و دیگر کتاب ازو منقول نیست وآنچه شارح فاضل نوشته که زمزمه
آواز برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جهة نغمه بهر دو معنی مجاز است
حقیقة همانست که سابق مرقوم شد قوله سبیل در صراح راه و در مدار الافاضل
و دیگر کتب نیز بهمین معنی معلوم میشود و شارح فاضل راه سفر نوشته قوله عند هبوب
الناشرات الخ حمی بکسر مرغزار و بعضی گویند که جائیست که برای امراء و سلاطین محافظت
کنند پس این ماخوذ بود از لفظ حمایه و غصون بضم غین معجمه و صاد مهمله جمع غصن
بمعنی شاخ و بان بباء موحده نوعی از درخت و بعضی گویند درختیست که بهندی سهجنه
خوانند و این غالباً درست نباشد زیرا که در کلام اکابره عنبر و بان واقعست پس آن
درختی باشد که بوی خوش ازان حاصل میشود و نیز دهن البان و حب البان دو دواست
مشهور نزد اطبا و آن از درخت سهجنه حاصل نشود و حاصل آنست که نزدیک وزیدن
بادهای تند بر مرغزار خم میشود و شاخهای درخت بان نه خم میشود همچو سنگ سخت قوله ولی
داند الخ در اکثر نسخ دلی بدال است وآن خطاست و صحیح بواو است و کاف بمعنی هرکه
یعنی بذکر او سبحانه تعالی در خروش است ولی ایمعنی کسی داند که گوش است ای همه
تن گوش است و چون شارح فاضل ازان اطلاع نداشت نوشته که درین مصرع
تعقید است یعنی دلی داند که درینمعنی گوش شده و شنوای نغمات گشته واین خطا است
و مراد از معنی السنت یعنی هرکه درینباب و درین کار تمام شد او میداند و میفهمد
تسبیح کل کائنات چنانکه در کریمه وارد است وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ

ولکن لا تفقهون تسبیحهم یکی از ملوک را عمر بسر شد یعنی آخر شد قوله ان مع العسر
یسرا یعنی بدرستیکه با تنگدستی فراخیست قوله کلت از خار الخ تای ضمیر در
کلت بمعنی مضاف الیه و در خارت بمعنی ترا و برآمدن کل از خار بمعنی فراغ است
از بلا و می توان گفت که هر دو جا بمعنی ترا باشد یعنی ترا کل از خار پیدا شد و خار
از پا برآمد قوله شکوفه گاه شکفته است الخ شکوفه گلهای بهاری که در موسم ربیع شکفته شوند
و مراد از شکفته سیراب است و بعضی از شارحان سکندرنامه شکوفه نام درختی نوشته
اند که ابتدای بهار بشکفد اگر اینمعنی بثبوت رسد بی تکلف اینجا راست می آید
و بعضی از شارحان این کتاب شکوفه بمعنی گل ناشکفته که آنرا غنچه گویند گفته اند
و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده قوله تا نظر در ثواب الخ کلمه تا درینجا
بمعنی زنهار است قوله بلای زمین جهان آشوب الخ مراد از جهان مردم جهان است
یعنی هیچ بلای مردم آشوب تر از دنیا نیست و مشار الیه لفظ زمین دنیا است
که عبارتست از مال و منال و فرزند و عیال قوله صبر درویش چه صبر درویش
باعث تقاعد است از کسب دنیا که منشا هزار گونه ظلم است و بذل و بخشش
غنی نتیجه مالداریست که بظلم و تعدی بسیار حاصل شود حکایت ابوهریره رض قوله
زر غبا زر امر است از زار یزور و غب بکسر و تشدید با آب آمدن شتر بعد یکروز
گذشته و ماندن یکروز و یکروز در آمدن تب و یکروز در نیامدن و در منتخب اللغات
بمعنی زیارت کسی کردن نیز گفته مولف گوید معنی اول از صراح و کنز اللغت
مستفاد میشود لهذا تب نوبتی را غب گویند و معنی دوم در قاموس گفته چنانکه در شرح
سفر السعادة نقل کرده پس غلط است آنچه شارح فاضل نوشته که بمعنی طفره و معنی
صاحب منتخب را ازکجا مستفاد شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد شیخ
قدس سره زیارت کردنست بعد یکروز چنانکه فرموده هر روز میا تا محبت زیاده

زیاده شود اگر بمعنی هفته مراد می بود مسکلفت که بعد هفته بیا عجبست که شارح ناظم
ازین معنی غافل شده و معنی در هفته یکبار کی کسی را دیدن اختیار نموده حکایت
یکی را از بزرگان الخ مراد ازین حکایت آنست که اگر این قسم از کسی بوقوع آید معذور
باید داشت نه آنکه خود بی تکلف مرتکب این امر توان شد حکایت یاران دمشقم
قوله دمشق از قاموس بوزن زبرج معلوم میشود وقیاس نیز همین میخواهد در منصور
آنچه فاضل چلپی در حواشی مطول بکسر میم گفته وآنچه شهرت دارد وبا آنکه با عشق
قافیه کرده اند اشکالی دارد مگر آنکه گوئیم لفظ عجبست زیرا چه دمشق نام غلام نمرود
هست که آنرا بنا کرده بدین تقدیر صحیح میتوانند شد هرچند برای فارسیان ضرور
نیست چرا که ایشان در بعضی الفاظ غریبه گونه تصرف دارند قوله طرابلس بفتح طای
مهمله وضم بای ولام بلده از مغرب وبعضی گویند که لفظ رومیست بمعنی معموره چنانکه
در قاموس است پس آنچه در اکثر نسخ طرابلیس بلام بیا رسیده واقع شده خطاست
قوله جز خدای بود و مرا الخ یعنی بجز خدای تعالی بود مرا توجه و پرداختن در بیگار رو
آورده است قوله وقنا ربنا الخ یعنی نگاهدار ما را ای پروردگار ما از عذاب آتش
دوزخ قوله روان گوسفند الخ روان رونده وجاری ونفس ناطقه وجان وروح
حیوانی چنانچه شیخ رئیس در معراجیه گفته که او را روان ازینجهت گویند که همیشه در حرکت
فکرست وبعضی بضم را گفته اند لیس مجاز نبود قوله شب چو عقد الخ جزای این شرط
محذوفست وآن اینست که درین فکر باشم ومصرع ثانی بیان آنست حکایت
یکی از متعبدان شام الخ بدو پرداختند یعنی خالی کردند قوله همچنان از نهیب الخ شارح
فاضل نوشته نهیب اماله نهاب است بمعنی غارت کردن وغرض از تشبیه بیان نمودن
آن منزل است چه برد عجوز نهال را زیان دارد نه درخت دیرسال را یعنی از غارت
برد عجوز حال نهال چنان بود که طفل شیر خواره شیر نیافته باشد یعنی چنین باشد که از

از نهاب برد عجوز همچنان بود و مصون و مامون چنانکه طفل ناخورده شیر که هنوز پستان
دایه بدهان او نرفته باشد که در انوقت بسیار نرم و نازک بود اما این معنی از سوق عبارت
بعید است و اضافه طفل با دانی ملابست است و مثل آن در محاورات شایع است و
بعضی از فضلا گفته اند که در معنی اول مدح نمیشود مدعای مدح است چنانکه از اول شعر
بر این معنیست و معنی ثانی از سوق عبارت بعید بل ابعد مولف گوید شارح مذکور میان
گفته که غرض از تشبیه بیان بسیاری درختان نونهال آن مکانست پس یک توصیف
آن مقام شد یعنی درختهای نونهال آن زمین از نهیب برد عجوز چنان بود که شیر
نخورده طفل دایه و مراد از درختان نونهال همان گل و سنبل اند که در بیت سابق
گذشته اند و شارح ناظم ملا سعد گوید که نهیب بکسرتین و یای مجهول ترس و باک
در اکثر فرهنگها است و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که اماله نهابست بکسر که در
عربی بمعنی غارتست سهو باشد و ظاهر آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از
نهیب سرمای سخت طفل دایه که همان گل و سنبل است شیر نخورده بود یعنی بکمال
شگفتن نرسیده بود زیرا که طفل بعد غذای شیر بالد و بکمال رسد بلکه در ابتدای
نشو و نما ابتدا بهتر است از انتها و یا مراد از شیر ناخورده طفل تر و تازه باشد
زیرا که طفل نوزاده پیش از شیر خوردن خیلی نرم و نازک و لطیف بود و کلمه از
بواسطه انقطاع در کلام بسیار آمده و ازان قبیل است این بیت شیخ بزرگوار
بیکبار از جهان دل در تو بستم   ندانستم که بر گردی بزودی ۞ یعنی ازین جهان
یکبارگی قطع کرده دل در تو بستم انتهی کلامه مولف گوید محقق را اعتماد کلی بر
قول صاحب فرهنگان نباشد زیرا که اینها باندک تغیری که فارسیان در لفظ عربی
نمایند یا بدون تغیر بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر لفظ مذکور را فارسی پندارند
مثلاً لفظ مدهوش را که بواو معروف ماخوذ است از دهشت و فارسیان بواو مجهول

مجهول استعمال نمایند بمعنی بی‌خبر و لایعقل و حال آنکه لفظ عربیست و اینمعنی
بعد تحقیق کتب لغت فارسی بوضوح می‌پیوندد و پس احتمال دارد که لفظ نهب در
اصل عربی باشد بمعنی غارت و فارسیان بمعنی بیم مذکور مجازاً استعمال نموده
باشند و درین بیت معنی اصلی درست می‌شود بی‌تکلف لیکن تبدیل یا بواو و آمدن
بها چنانکه در جهانگیری آمده است دلالت دارد که فارسی الاصل باشد و اینکه
کلمه از را برای انقطاع مطلقاً گفته ممنوعست بلکه جائی باشد که کلمهٔ در نیز
در آن بود چنانکه در بیت مذکور با آنکه در متعلق لفظ از بمعنی انقطاع یکگونه
باشد عرفی گوید ؎ گر گزید سرمه از خاک درش مژگان چه باز چنگل اندازد
بزاغ دیدهٔ بینای من ٭ و بر تقدیر تسلیم از طفل دایه اراده گل و سنبل نمودن
بعید است و از شیرنا خورده کسی که در ابتدای نشو و نما بود بعیدتر از آن و توجیه
دویم باندک تغیر همان توجیه شارح فاضل است و آن چنانست که گذشت لطف نوّ
گوید ظاهر الفظ از تصحیف باشد و صحیح در بود یعنی در عین برد عجوز که ایام سختی
سرماست به نزد عرب و آن را بعضی بخروز و بعضی هفت روز گفته اند حال گل و سنبل
آن هنگام چنان بود که گویا طفل نوزاده شیر نخورده یعنی با آنکه ایام شدت سرما که
برگ درخت نمی ماند آن هنگام هم از گل بود و گلهایش بتازگی و لطافت مثل طفل
شیرخواره بود که هنوز شیر نخورده باشد و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر لطیف
است گوید که کلمه از بمعنی در می‌آید چنانکه نظامی فرماید ؎ ادیم از جهل بدوزکردد تمام
و امثلهٔ دیگر نیز برای اینمعنی آورده بر این تقدیر کلمه از تصحیف نباشد و این تقریر لطیف
دیگر دارد چه ضمناً تشبیه برد عجوز میشود بدایه که طفل را در بغل می‌پرورد و این بد و فقت
و نظر شاعر بهمین است بدین تقریر توجیه تقریر اول شارح فاضل نیز میشود و این نمود
و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفع توان کرد و یکی از عزیزان گفته که درین

در بیت لف و نشر غیر مرتب است و مصرع اول بیت دویم بمصرع دویم بیت اول
ربط دارد و مصرع دویم بیت مذکور بمصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که
گلنر خش چون عارض خوبان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده باشد
و سنبلش زلف محبوبان و آنچنان بود که عجوز در حالت برد و سرما باشد که خشم
بسیار کرده و بر هر تقدیر بیت دویم خبر بعد خبر بیت اول است قوله و افانین علیها
افانین جمع فنن بفتحتین بمعنی شاخ و جلنار معرب گلنار یعنی شاخهائیست که بر آن
گلنار است گویا آویخته شده است بدرخت سبز آتشی و در لفظ جلنار و نار تجنیس ناقص
واقع شده و این تلمیحست بکریمه اَلَّذِی جَعَلَ لَکُم مِّنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نَارًا قوله
ازین همه پارهٔ عابد الخ شارح فاضل گوید بهترین توجیهات آنست که رابط از آخر
مصرع ثانی محذوف باشد یعنی ازین همه پاره عابد فریب ملائک صورت یعنی
آنکه نمونه از انست در طاوس زیب است که چیزی از ان دران جلوه کرده و بعضی ازین
را معنی چنین میگویند اگر ثابت شود و جهیست و بعضی رابطه از مصرع اول محذوف
میدارند و این همه اشاره بماه محسوس فهمیده اند و این خلاف ظاهر است و بعضی چنین
تقریر کرده اند که آن کنیز آن قسم بود که در حق وی چنین و چنان گفته شود و آن اوصاف
را بیان نموده اند و این نیز خالی از بُعدی نیست مؤلف گوید تقریر شارح فاضل و
تقریر کسی که رابط از مصرع اول محذوف شود غلط محض است خصوصًا توجیه شارح فاضل
چرا که حذف رابطه بعید است و از ملائک صورت معنی آنکه ملائک نمونه او ست گرفتن
و از طاوس زیب اراده نمودن که از معشوق در طاوس چیزی جلوه گر شده هیچ و
پوچ [illegible] [illegible] آن نشود و لیس صحیح بمعنی ازین قسم است و بعضی بمعنی چنین گفته اند
و [illegible] و [illegible] صاحب مدار الافاضل بمعنی ازین قسم گفته و این بیت سلمان
[illegible] گرچه خیبر بزور بازوی حیدر گشاد بسکه ازین قلعه را سایه حق در گشاد و بر

وبرین تقدیر ہم معنی درست می شود وہم کاف بیان کہ در بیت آینده است معنی بہم رسانند ودر دو توجیہ اول کاف ہیچ معنی ندارد چنانچہ بر عاقل پوشیده نیست قوله ہلاک الناس الخ لفظ بری بصیغہ معروف ومجہول از رویت ودر بصیغہ مضارع معروف از ارارت بمعنی نمودن ہر صحیح می توانند شد لیکن وجہ سیوم حذف مفعول کہ متصله است میخواہد یعنی ہلاک میشود گرداد مردم از تشنگی وآن ساقی می بیند یا دیده می شود یا می نماید شراب را وسیراب نمیکند واین بیت در صفت غلام بدیع الجمال واقع است ودر مطلب حکایت دخلی ندارد قوله مستسقی اسم فاعل از استسقا بمعنی بیماریکہ ہرچند آب خورد سیر نگردد قوله عابد طعمہ الخ مخفی نماند کہ شیخ قدس سره درین عبارت لذات حواس پنجگانہ را بیان نموده یعنی ہر پنج حواس استیفای حظوظ خود نموده‌اند قوله فواکہ جمع فاکہ بمعنی میوه قوله مروحہ طاوسی مروحہ بکسر اول وحای مہملہ بادبیزن در ہندوستان اکثر رواج مگس ران طاوس ست وگاہی بادبیزن را از پرہای طاوس سازند لیکن دران چندان باد نبود چون ملک شام سردسیر است پس احتیاج بادبیزن دران ملک کم بود وطاوس در غیر ہندوستان کمیاب است ازینجہت در محل شان وشوکت مذکور شده حکایت یکی از علمای راسخ را پرسیدند الخ فیلسوف بمعنی دانا وزیرک واستوار واین مرکبست از فیلا بمعنی دوستدار وسوف بمعنی حکمت پس بتخفیف فیلسوف شده بناگوش بالفتح وکاف فارسی متصل گوش کہ بتازی عذار خوانند ودر سکندری بضم است وبکسر خطا است ودر حل لغات انجیناست جبین وگوش است وصاحب شرفنامہ نیز بضم تحقیق کرده کذا فی مدار الافاضل قوله نان از برای کنج الخ فاعل گرفته‌اند صاحبدلان کہ در مصرع دویم واقعست یعنی صاحبدلان نان وقف برای کنج قناعت اختیار کرده‌اند ازجہت آنکہ در کنجی نشستہ عبادت کنند نہ کنج عبادت از برای نان وقف کہ مصداق ترک الدنیا للدنیا کردند

حکایت درویشی بمقامی الخ قوله بذله در مدار الافاضل بضم اول و دال معجمه
سخن لطیف و خوب و بعضی از شراح دیوان حافظ قدس سره بذله بمعنی تبرا الخ گفته اند که بهند
آنرا جنگله خوانند و شارح ناظم بکسر بای موحده گفته و شهرت بفتح دارد قوله عزب
بفتح عین مهمله و زای معجمه و بای موحده مرد بی زن قوله کوفته را الخ یعنی کوفته راه را
که تعب و مشقت سفر کشیده باشد نان تنها حکم کوفته دارد و در لفظ کوفته تجنیس واقع
است قوله کر گدا پیش رو لشکر اسلام بود الخ در چین با ضافت عبارت از ابتدای ملک
چین است یا در چین عبارت از دره باشد که سر حد چین واقع شده باشد چنانکه در کبک
دری و زبان دری گفته آمد و گویا درین عبارت اشارت بدانست که کافران آنوقت
که عساکر چنگیزیه بودند از ملک چین و تاتار آمده بودند و چین از منتهای آبادیست
از طرف مشرق **حکایت** فقیهی بدر را گفت الخ قوله اتامرون الناس الخ آیا امر
میکنید مردم را به نیکوئی و فراموش میکنید خود را یعنی عمل بران نمیکنید قوله و در طلب
معصوم الخ عصمت در اصل باز ماندن است از گناهان پس درین لفظ کنایت است
بآنکه تو علم را گناه میدانی قوله زنی فاجره ظاهرا فیه فاجره اتفاقیست و چون
شبها زنهای فاجره از خانه بر می آیند یا بسبب آنکه فاجره ها بسبب کثرت اختلاط
مردم ظریف و خوش طبع می شوند چنانکه در لولی ها و کاولی ها دیده میشود این قید
واقع شده قوله گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار الخ یعنی حرف
عالم و دانا پس گفت بمعنی گفتن باشد چنانکه آمد و رفت بلکه حاصل بالمصدر
گفتن قوله باطلست آنچه مشار الیه لفظ آنکه مضمون مصرع دویم است و دلیل آن
بیت سیوم است این مصرعه ظهیر فاریابی است که حضرت شیخ تضمین کرده اول
مصرعه اینست عالمست فاعل است تو جان ساخته را خفته کی الخ مدعی این مصرعه
گفت این باطلست این مقوله مدعی است که خفته را خفته الخ یعنی خفته را خفته بیدار

خفته بیدار میکند چنانچه میگوید سه مرد باید که گیرد اندر گوش* بس بند که بر دیوار
نوشته است بمنزله خفته است وجاهل نیز بمنزله خفته است او خفته را بیدار میکند
یعنی اگر جاهل پندی که بر دیوار نوشته است اورا دیده عمل کند گویا خفته را خفته
بیدار کرد قوله گفتم میان عابد الخ اینجا مقابله علم است با عبادت وعبادت سوای
علم منظور نیست از جهه مقابله چنانچه حدیث شریف است که فضل عالم بر غیر عالم همچو
فضل منست بر ادنای شما پس آنچه شارح فاضل نوشته که مراد از عابد عابدی
ست که غیر از اصلاح ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد وراه بعالم باطن
نبرده باشد محل نظرست زیراچه تفضیل دریجا نظر بذات علم وعبادت ست
والا عبادت بی علم بچه کار می آید وسبب نجات عابد چه قسم تواند بود حکایت
جوانی بر سر راهی مست خفته بود الخ زمام بکسر مهار مدار الافاضل قوله مستقبح
اسم فاعل از استقباح بمعنی زشت وبد قوله اذا مروا الخ وقتیکه گذر میکنند بکار
ناشایسته گذر میکنند از راه بزرگی وکرم یعنی تغافل میکنند و توجه بدان نمیکنند
قوله اذا رایت الخ یعنی وقتیکه ببینی گنهکاری باش پوشنده گناه و بردباری
یعنی بمحض دیدن او از جا مرو قوله یا من یقبح امری الخ ای آنکه نکوهش میکنی حال
مرا گذر نمیکنی از راه کرم واین تلمیح ست بکریمه اذا مروا یعنی باین آیت چرا عمل نمیکنی
حکایت قوله طایفه رندان الخ شارح فاضل گوید نامراد که شهرت دارد غلط مشهورست
صحیح بی مرادست چه سلب بلفظ نا در موضعی واقع میشود که آن لفظ بطریق مواطات
محمول تواند شد مثل ناخردمند وجاییکه صفت بدین طریق نباشد سلب آن بکلمه بی
کنند مثل بی خرد پس ناخرد ونا عقل نامعقول محض ست واینکه گویند فلانی نا قوت
شده بی قوت باید گفت مولف گوید که قیاس خود همین می خواهد لیکن خلاف نیز
الفاظ بسیار آمده چنانکه ناچار وناهنجار ونامراد نیز ازین عالمست پس غلط نباشد

و چون خلاف قیاس مقصور بر سماعست ولفظ ناقوت در کلام اساتذه دیده
نشده صحیح نباشد فمن ادعی فعلیه السند **حکایت منظومه** قوله این حکایت
بشنو الخ بغداد وان شهریست در عراق عرب بعضے گویند باغ داد بود در اصل
زیراکه پیش ازین باغی بود که نوشیروان در انجا نشسته داد مظلومان میداد و
بعضے خطی از خطوط جهان نما نیز گفته اند واین خطا است بلکه صحیح بمعنے خط بغداد
هست نه تنها بغداد قوله رنج رکاب رکاب بکسر معروف و در عربی بمعنے شتر آمده
اینجا بهر دو طریق درست میشود یعنی رنجی که بسبب رکاب که کنایه است از سفر کشیده
میشود یا بسبب رنج سواری شتر واین نیز کنایه است از سفر قوله خواجه تاشانم الخ
خواجه تاش غلامان و چاکران یک خواجه از انها هر یکی مر دیگری را خواجه تاش میباشند
و بعضے گفته اند مملوک یک خداوند قوله نه تو رنج آزموده الخ آزمودن حصار عبارت
است از جنگ کردن حصار و همچنین بیابان و کوه و دشت و غار که مراد ازان سیر
و سفر و خوردن گرد و غبار است در راهها و مغاک قوله تو که با بندگان مه روئی الخ
در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع است واین بے ربط است و بعضے گویند که در بعضے
از نسخ معتمده که تو بر بندگان دیده شده و همین است مؤلف گوید ظاهرا بسبب غلط کاتب
کاف مؤخر شده پس صحیح که تو با بندگان مه روئی باشد درینصورت هم ربط با
بیت سابق میشود و هم نسق مصرع دویم همین بیت میماند قوله بدست شاگردان الخ
در اصل لفظ شاگرد بمعنی خادم است و بمعنی تلمیذ مجازاً شهرت گرفته چنانچه از
همین واضح میشود نیز لفظ شاگرد پیشه دلالت دارد که بمعنے خادم است و ازین عالمست
لفظ عاشق پیشه که بمعنی شهرت دارد قوله چونکه رایت الخ در بعضے از نسخ این
بیت نیست برین تقدیر بیت آینده چنین باید ع گفت من سر بر آستان دارم و
اگر باشد چنین ع من همه سر بر آستان دارم قوله خویشتن را یعنے خود را بر گردن

کردن اندازد که موجب شکست گردن گردد حکایت فرومایه نادان و کم مایه دانکه
کارهای کمینه ازو آید حکایت یکی از صاحبدلان زورآزمائی را دید الخ قوله عاجز
نفس فرومایه الخ یعنی کسی که زبون نفس فرومایه باشد برابرست خواه مرد بود خواه
زن درینصورت دعوی قوت و مردی بیجاست و مخفی نماند که ازین بیت معلوم
میشود که لفظ سرپنجه بمعنی صاحب زورست و حذف رابط از جهت عموم زمانه است
که فهم مخاطب بهرطرف که خواهد رود و حذف عاطف را جائیکه الفاظ باهم بسیار مناسب
باشد افصح شمرده اند چنانکه بعضی از شارحان مثنوی مولوی نوشته اند و ظاهر
آنکه حذف عاطف آنست که عطف تغایر میخواهد و عطف تفسیر کم است پس از جهت
مناسبت یکدیگر و قرب هم عاطف محذوف کردیده از باب فصل و وصل است قوله
اگر خود الخ لفظ خود درینجا برای زینت کلام است چنانکه در مدار الافاضل آورده قوله
اگر خاکی نباشد الخ یعنی اگر خاک رنباشد حکایت بزرگی را پرسیدند از سیرت الخ
قوله اخوان الصفا و آن کنایه است از دوستان خالص قوله همره اگر شتاب کند
شارح فاضل نوشته که درین نسخه چندان قافیه واضح نیست و در بعضی نسخ همراه با شتاب
زهمدسته تو نیست واقع است و قافیه این واضح و شارح ناظم گوید که لفظ تو نیست
درین بیت ردیف است و ها قافیه در اول ملفوظ است و در دوم غیر ملفوظ و این عیوب
قوافی است اما در کلام اکابره آمده است زیرا که نظر ایشان با هنرهای صرف معنیست
نه الفاظ مولف گوید که نسخهٔ دوم چنانکه شارح فاضل آورده عبارتیست که هرگز از بلغا
صادر نشود زیراکه حرف ز که مخفف از است بسیار بے ربط می شود بلکه غلط می نماید
اگر چنین مے بود همراه با شتاب تو هم دستهٔ تو نیست یا چنین همراه با شتاب تو از
دستهٔ تو نیست صحیح میشود پس جواب شافی آنست که این بیت مطلع نیست که مراعات
قافیه ضرور باشد قوله قطع رحم به از الخ یعنی قطع مراعات خویش بهتر است ان

جاہدک یعنی اگر سعی کنند و باعث شوند ترا مادر و پدر که شریک سازی با من چیزرا
که مر ترا نیست علم بدان پس اطاعت مکن آنها را هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع
شده باشد پس ذوالقربا را بالطریق اولی اینحکم خواهد بود پس رعایه صله رحم در
امرے بود که خلاف شرع شریف نبود وگرنه مخالفت جایز بلکه واجب باشد قوله چند
خائی لبش نه ابیانست الخ شارح ناظم گوید که ابیان بمعنی پوستی ست که خوشبو
نباشد و بعضے از شارحان بمعنی توشه دان فقرا گفته اند و از رشیدی نیز
ہمین معلوم میشود و در مدارالافاضل ابیان پوستے که دران چیزی نهند بدانکه این
عبارت مقوله پدر زن ست که از راه طعن و طنز میگوید یعنی لب دختر ابیان نیست
که به دندان گرفته میکشی چنانکه گفتگران میکشند قوله براحت نه گفتم الخ جمهور
شارحین بر آنند که این مقوله شیخ ست که مخاطب عام را میفرماید و می تواند که
مقوله همان پیر بغدادی باشد پس بیت آینده برائے تعلیل باشد یعنی انچه گفتم
چند خائی لبش را که آن لب ست ابیان نیست از روی مزاح و طیبت نگفته ام چیزیکه
در ظاهر هزل ست آنرا بگذار و چه که خلاف هزل است چه صحیح ست از روی نسخه
معتبره از ان اخذ کن و شارح ناظم گفته بصیغه اثبات و بعضے بصیغه نفی گرفته اند
و مآل هر دو واحد ست و نفی اقوی است و یکی از شارحان نوشته که در بعض نسخ
جدل واقع شده بمعنی جنگ و بیکارے بطایبه و خوش منشی نگفته ام این سخن
از ان گفته دز هزل بگذار جنگ بیندیش و بیکار شمار و این غلط ست از دو وجه
یکی آنکه جدل بتحریک ست بمعنی جنگ و در ینجا موزون نمیشود دوم آنکه برداشتن بمعنی
اندیشه کردن نیامده بلکه یا بمعنی آغاز کردنست یا بمعنی رفع کردن و این هر دو
در ینجا صورت نمیگیرد پس این نسخه از تصرفات معلم صبیان باشد حکایت فقیهی
دختری الخ قوله بجد زنان الخ یعنی ببلوغ شرعی قوله جهاز بفتح بمعنی ساختن

ساختن اسباب عروسی است و جهاز بمعنی اسباب همراهی عروس استعمال و جهیز
املا آنست قوله دبیقی و دیبا الخ در مدار الافاضل دبیقی عطری که عرب آنرا حنوط
خوانند و جامه باریک که از مصر آرند و عرب حریر خوانند و بیای فارسی نیز آمده
یعنی بسیار زشت باشد که بر عروس نازیبا دیبا و دبیقی پوشانده باشند یا دبا
پوشانده عطری بر و باشند یا مالیده باشند و در بعض نسخ دمشقی واقع شده این
ظاهر اصحیح نباشد و شارح فاضل نوشته که واو عطف اگر در میان دبیقی یا دمشقی
و لفظ دیبا نباشد صاف تر شود یعنی این قسم خاص از دیبا که دبیقی یا دمشقی باشد
و بر تقدیر عطف چنانچه در عامه نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و
بعد ذکر خاص ایراد خاص خالی از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص
باشد خواه عام هیچکدام لایق بحال او نیست مؤلف گوید اضافه خاص بسوی عام
هرگز در کلام بلغا واقع نمیشود بلکه بر خلاف آنست چنانچه کوه الوند و کتاب قاموس
و اگر ترکیب توصیفی گویند نیز سند و نظیر میخواهد پس صحیح عطف است غایتش اگر
دبیقی نوعی از دیبا است پس برای همانست که شارح مذکور نوشته والله اعلم
قوله سراندیب بفتح و بای فارسی جزیره است در سیلان که اقصای هند است
و در عجایب البلدان مرقوم است که شهریست بزرگ که هشتاد محله دارد و در هر محله قصر سنگی
و حدی تا دریا دارد و بر لب آن کوه آدم است علیه السلام و حدی با ظلمات و حدی مطلع
آفتاب و حدی بسر حد هندوستان دارد کذا فی الابراهیمی حکایت پادشاهی بنظر
استحقار قوله فراست بکسر بمعنی مطلق زیرکی و بعضی بمعنی دانائی بنظر گفته اند
و این اقوی است و بفتح بمعنی سواری و سوارکاری است چنانچه در صراح و تاج المصادر
وغیره مرقوم است و بعضی بمعنی دانائی با مور خیال نوشته اند قوله جیش بمعنی لشکر
قوله اگر کشور گشائی کامرانست الخ ترکیب توصیفی باشد پس خبر محذوف بود بقرینه

۹۸۸۸

کلمه است که حرف رابطه است یعنی اگر پادشاه کامران موجود باشد یا درویش حاجتمند
نان هر دو حال برابر است که بیش از کفن نخواهد برد و از کلام شارح فاضل معلوم
میشود که کامران و حاجتمند نان هر دو چیز نیز می تواند و شارح ناظم همین را اختیار
کرده و ممتاز مولف همانست که سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین است
و پای تکیر در یک لفظ آوردن و دیگری را خالی گذاشتن از بلاغت دور است نجیه
بمذاقه سخن شناسی پوشیده نیست **قوله** جامه زند الخ زند بفتح یا رد و بعضی
کهنه گفته اند و مآل هر دو واحد است **قوله** طریقه درویشان الخ ظاهر اذکر بکسر
ذال معجمه است چنانکه مصطلح اهل التصوف است و بضم ذال بمعنی یاد خلاف نسیان
نیز درست میشود اما بعدی دارد **قوله** کم مومن الخ یعنی بسیار از مسلمانان در قبا
باشند که پوشاک اغنیا است و بسیاری از کافران در گلیم درویشی یعنی منافقان
بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از کفر و اسلام اینجا معنویست **قوله**
مالکان تحریر مراد از مالک صاحب است یعنی کسیکه آزاد کردن بدست اوست چنانکه
مالک یوم الدین یعنی کسیکه صاحب و متصرف روز قیامت است **قوله** بر بنده پیر
خود الخ بدانکه در فارسی فصل در صفت و موصوف جایز است حتی که در حالت
اضافت نیز فصل بصفت کنند چنانکه غلام عاقل زید و ترکیب بنده پیر خود از ین
عالمست و اضافه مضاف الیه نیز صحیح چنانکه زین اسپ شاه و سر غلام تو و ترکیب اول
در عربی جایز نیست بخلاف ثانی چنانکه شارح فاضل گفته لیکن حاتم در مدار الافاضل
بفتح تا است و در سکندری بکسر و شارح فاضل گوید بکسر است و بفتح بیجا است لیکن
شعرای متاخرین با ختم و تم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد طائی است
یعنی منسوب بقبیله طی کما فی بعض الشروح **قوله** رز بفتح رای مهمله و زای معجمه درخت انگور
باب سیوم در قناعت **قوله** قناعت بفتح اول است نه بکسر چنانکه شهرت دارد

دارد و بمعنی بسند کردن بچیزیکه کفایت کند از باب علم یعلم و قنوع سوال است
اسباب فتح یفتح از ینجاست که گفته اند العبد حر ان قنع والحر عبد ان قنع
کما فی الصراح قوله خواهنده مغربی شارح فاضل نوشته که خواهنده مغربی
ترکیب اضافیست و مغربی زر را گویند یعنی سایل زر مولف گوید می تواند که
مغربی بمعنی کسی باشد که از مغرب بود و این قید احترازی نیست بمقابله حلب
بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر است چرا که سوال اشرفی تنها نیست بلکه نظر بر
احوال مردم طلب محال است حکایت دو امیرزاده بودند در مصر الخ قوله
حقارت بفتح اول و اینکه بکسر شهرت دارد بی اصلست قوله میراث پیغمبران الخ
چنانکه در خبر وارد است که العلماء ورثة الانبیاء قوله در پاس الخ یعنی در نگاهبانی
خاطر عزیزان بر خود منت دارد و از خود ممنون میشود نه آنکه بر عزیزان منت گذارد
حکایت درویشی را دیدم الخ قوله در نیستی الخ نیستی درینجا عبارت است از
فقر و فاقه که باعث نیستی و عدم است قوله که بهر جامهٔ رقعه الخ لفظ نوشتن
اینجا بمعنی نوشتن است از عالم آمد و رفت قوله التزام کنج صبر یعنی لازم گردانیدن
بر خود کنج صبر را قوله رفتن بپای مردی الخ در رشیدی است پای مرد مددگار
و دستیار و شفیع و یاری ده و تحتانی درینجا برای نسبت است و بای موحده برای
صله یعنی بمددکاری همسایه در بهشت رفتن قوله سخن آنکه الخ درین بیت
لف و نشر مرتب واقع است فلا تغفل عنه قوله سر انگشت شارح ناظم گفته که
لفظ سر درینجا زایده است مانند سرچشمه و سرزمین و سرپنجه و سرچنگ مولف
گوید می تواند که اینجا مجاز بود از عالم اطلاق جزو بر کل چنانچه در فن بیان مسطور
است و این گویا اشارت بدانست که حکیم بسر انگشت چیزی تجویز کند که کنایت است از
کم خوردن حکایت در سیرت اردشیر بابکان آمده است در مدارالافاضل

پسر شیرویه بن پرویز پادشاه ملک ایران و تحقیق آنست که بدال موقوف بدین
نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیار است چون جدش
گشتاسپ او را لبس شجاع دید بدین نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه
در بعضی شروح است دوم پسر ساسان که او را اردشیر بابکان نیز گویند و اول
ملوک ساسانیه است سیوم پسر شیرویه بن پرویز چنانکه گذشت و در زفان گویا آمده
نام پادشاهی که بعد از سکندر پانصد و بست و سه سال گذشت نوبت باو رسید
و این ظاهرا همان اردشیر بابکانست والله اعلم قوله صد درم شارح فاضل
گوید که بحساب وزن حال قریب نیم سیر میشود و ظاهرا این صحیح نباشد بلکه ربعی از
نیم سیر بود قوله هذا المقدار یحملک یعنی این مقدار ترا بر میدارد یعنی باعث حرکت
تو تواند بود و آنچه برین زیادت افزاید تو آنرا بر میداری یعنی بار تو میشود حکایت
درویش خراسانی الخ قوله خویشتن دار در اصل بمعنی نگاهبان خود است در اینجا
مراد اینجا صابر است قوله سهل گیرد یعنی آسان گیرد بر خود و دشوار نداند حکایت
از حکما الخ قوله کلوا یعنی بخورید و بنوشید و اسراف نکنید زیرا که خدا دوست
نمیدارد مسرفان را بدانکه اسراف در اکل و شرب بر وجه کثافت که بدل یا تحلل
تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه قوله در وجود طعام الخ وجود طعام
باضافه یعنی در بودن طعام و شارح فاضل این نسخه را اختیار کرده با آنکه
در وجود طعامست و حظ نفس و این نسخه و توجیه هر دو غلط است صحیح همانست
که بدون واو عطف باشد و وجود باضافه باشد قوله قدر بسکون دال و فتح آن هر دو
صحیح است چنانکه در صراح است لیکن در اصل آن بمعنی اندازه کرده خداست برای
بنده و اینجا مراد مطلق اندازه است قوله کر کلک خوری الخ تکلف در لغت کار
بخود گرفتن است بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و اینجا بی ضرورتست حکایت رنجور

رنجور یرا الخ قوله معده بکسرتین و فتح اول وکسر دویم از منتخب و قاموس معلوم میشود
و در مهذب تنها بفتح اول گفته پس الحجه بکسر اول و بسکون دویم شهرت دارد غلط
مشهور باشد یا از تصرفات فارسیان و شارح فاضل گوید که در اصل بوزن
کلمه است و بفتح اول و سکون دویم نیز آمده و چون کلمه بکسر اول و سکون دویم
نیز اول بمعنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد لیکن اینمعنی سند
میخواهد پس الحجه شارح ناظم بکسر میم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره عربیه
لغت درست نباشد حکایت بقالی را الخ قوله بقال بعضے گویند بمعنی غله فروش بدال
است بفتح و تشدید دال و بقال بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال
بمعنے مذکور آمده چنانچه از محاوره معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی معنوی بمعنی
عطار معلوم میشود چنانکه گفته بود بقالے وا درا طوطے زیرا که روغن گل عطار
میفروشد نه غله فروش قوله بواسطه آن هر روز الخ یعنی بواسطه گرد آمدن یے
بسبب جمع شدن چند درم مطالبه میکرد پس اگر جمع نمیشد و داد و ستد در میان نبود
مطالبه واقع نمیگشت و شارح فاضل نوشته که در بعض نسخ بواسطه آن هر روز مطالبه
کردی واقعست و رکاکت این مستغنی از بیانست و این محل نظر است قوله خشونت
یعنی لغت خطا و گناه کسی جستن اینجا کنایه از عیب جوئی و بدگوئی است قوله گفت پس
الخ اینجاست که از شیخ الاسلام شیخ فرید گنج شکر منقول است که میفرمود که قلندر
بمیرد و قرض نگیرد قوله بوابان جمع بواب بمعنی دربان حکایت جوانمردی قوله
جراحت که بفتح اول شهرت دارد شارح فاضل بکسر تصحیح نموده لیکن در عرف شعرای
حال بفتح بمعنی زخم کهنه و ناسور نیز مستعمل میشود و تحقیق آن در لغات و اصطلاحات
متاخرین نوشته شده قوله یاری خواستن الخ اغلب که یاری اینجا بیای موحده باشد
بمعنی حاصل سخن و شارح فاضل بتحتانی بمعنے مدد خواستن نیز جایز داشته و این بعید است

قوله بذلت یعنی خواری قوله یکی از علمای الخ کفاف اندک یعنی وجه معاش
که کفاف تواند کرد کم داشت قوله تعریض سوال تعریض سخن را بکنایه گفتن و
پهن کردن چیزی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اغلب که معنی دویم است قوله
ریخت بر روی الخ این عبارت حال است از ضمیر مرد و پیش یار عزیز ظرفست و حاصل
معنی آنست که در پیش یار عزیز زردی خود را از بخت ترش کرده مرد شکایت احوال
خود مکن بلکه اگر بر روی تازه رو و خندان باش چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی
پیش دوستان شکایت از حال خود باید نمود و گردانیدن این عبارت از ظاهر برای
ربط است با حکایت قوله فرزند بندد الخ بستن درینجا لازمست اگرچه متعدی است
قوله بئس المطاعم الخ در بعضی نسخ حین و در بعضی حیث واقع است و مآل هر دو واحد
است یعنی بد است خورشهای که وقت خواری پیدا شود قوله القدر الخ بکسر دیگ و بفتح
مرتبه و این علت مصرع اول است زیرا که دیگ بر پا میشود و قدر و مرتبه پست میگردد
قوله مذلت خواست یعنی بار خواستن قوله درویش را ضرورتی پیش آمد الخ
قوله منت رهبری کنم یعنی بزار رهبری کنم قوله بنقد الخ یعنی فی الحال آسوده
شوی قوله خشک سالی در اسکندریه الخ اسکندریه شهریست بنا کرده اسکندر فیلقوس
و بعضی گویند از اسکندر دیگر است قوله درهای آسمان الخ یعنی آنکه دعای اهل دعا
مستجاب نمی شود یا آنکه در رحمت بسته بود قوله تتری کرکند الخ در عامه نسخ همچنین
است و در مدار الافاضل بحرکت و سکون دویم هر دو آورده و بهمین بیت استناد نموده
چنین نوشته قوله کرکند تتری آن مخنث را الخ تتری مخفف تاتاریست و تاتار قوم
و ملکی است از ترکستان که همه آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر
تاتاری بودند و در عهد شیخ قدس سره و پیش از آن عالمی از دست این کافران هلاک
شده اند و لهذا تخصیص تاتار درین بیت واقع شده یعنی اگر چنین کافر واجب القتل

مخنث را بکشد او را بقصاص نباید کشت و این شاید مبالغه شعریست نه بحکم شرع قوله چند بیتی
چو جسر الخ در بعض نسخ چند بیتی و در بعض چند باشد واقعست و مآل هردو یکیست
بدانکه مخنث بسبب فعلی که دارد بر رو می خوابد لهذا او را مرکوب گویند و مراد آنست که بر رو
خوابد و پشت بسوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند درین صورت تشبیه جسر که عبارتست
است از پل صورت میگیرد و آب در زیر نظر بر آنست که در اسافل او آب میرود و این قدر
در مقدمات شعری کافیست و آنچه شارح فاضل نوشته که در بعض کتب طبیه مرقوم است
که در بعض اقسام اُبنه بضم همزه و سکون بای موحده و نون مفتوح که علتی است
مشهور انزال مفعول به لازم می باشد شاید که آب در زیر اشارت بدان باشد
و اما آنچه فرموده که آدمی بر پشت آن خود بی مسامحه صورت ندارد و الا بر پشت نشستن
صورت نمیگیرد کلامیست طالب العلمانه که خبر میدهد از غفلت بر مقدمات شعریه و تکلیف
است بلا ضرورت کما لایخفی علی من له سلیقة فی فهم کلام الشعراء و البلغاء و ازینجا است
که شارح ناظم نوشته که اگر کافر نا آرکه حربی واجب القتل است مخنث را بکشد بقصاص
او را نباید کشت زیرا که تا چند مانند پل بغداد آب منی در زیر آدمی بر پشتش سوار باشد
و ذکر بغداد اتفاقیست چندان دخل در مطلب ندارد انتهی کلامه لیکن درین اندک قدحی است
زیرا چه ذکر بغداد اتفاقی نیست فایده دارد و آن مبالغه است در مذمت مخنث مسطور
زیرا چه پل بغداد هم مردم بسیار است و آب بسیار در زیر دارد و نیز بیت دویم تعلیل
بیت اول نیست نه من حیث اللفظ نه من حیث المعنی چرا که هیبات مذکور باعث هدر
بودن خون مخنث نیست مگر آنکه گوییم از روی مبالغه شعریست قوله سر از موافقت
الخ یعنی از موافقت ایشان اعراض کرد قوله سفله این لفظ از کتب لغت بکسر اول
و سکون دویم و فتح اول و کسر دویم هردو معلوم میشود اما بمعنی جمع لیکن در صراح
گوید که عامه بمعنی مفرد نیز استعمال کنایند بهر قسم فارسی استعمال عامه شهرت دارد

قوله بی هنرا هیچکس شمار الخ ظاهر آنست که با در هیچا زایده است یعنی بی هنر را
هیچکس شمار که وی هیچ چکس نیست قوله برنیان و نسیج برنا الخ برنیان بفتح حریر
و جامه پوشش سلاطین و بای فارسی نیز و بعضی گفته اند که در و زر نباشد و بای
تازی گویند و بای فارسی مصحح مدار الافاضل و بعضی از شارحان دیبای نقش گفته اند
نسیج بر وزن فعیل ماخوذ از نسج بمعنی بافتن پس بمعنی مطلق بافته باشد ولیکن اینجا
بمعنی جامه حریر زربفت چنانکه در مدار الافاضل است مناسب است قوله لاجوردی طلا
است الخ در بعض از نسخ لاجوردی طلا است بیای نسبت و در بعضی لاجورد و طلا بعطف
دوم و اصح است یعنی جامه زربفت و حریر تا ابل لاجورد و طلا است بر دیوار که آنرا
هیچ رتبه در نظر عاقل نباشد و از سنگ و گل بودن بر نیارد و شارح ناظم گوید که بعضی
از شارحان بی واو عطف خوانده که طلا را بمعنی مالیدن گرفته اند و شناعت این
ظاهر است فقیر آرزو گوید که تخطیه این نسخه بیجا است چه محتمل آن درست است یعنی اندودن
دیوار است بلاجورد که حجری است از سنگهای قیمتی و میتوان گفت که لاجوردی طلا بدون
واو عطف باشد بدان معنی که طلا بمعنی ذهب نقش و نگار کرده لاجورد باشد یعنی
ذهب پس مآل هر دو نسخه واحد باشد و این تقریر علیحده است حکایت حاتم
طائی قوله پشتواره لفظ پشتواره و پشتاره بحذف واو هر دو آمده در
اول وار بوزن مقدار است یعنی باری که به پشت توان برداشت یا میتوان
گفت که وار مبدل باره است یعنی بار پشت و پشتاره مرکبست از پشت و کلمه
اره که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام و می توان گفت که مخفف
پشتواره است قوله بضیافت الخ لفظ طلبید که ماخوذ از طلبیدنست و آن از
طلب که لفظ عربیست از تصرفات فارسیانست و این قسم تصرف زیاده از
پنج شش کلمه نیست چنانچه طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن و بلعیدن و غارتیدن و

و بعضی شعرا طلوعیدن نیز لبسته اند و اہل توران فوتیدن نیز گویند و بر ہمین قدر
مسموع اقتصار باید کرد و آنچه ملا طرزی و اتباع او این روش را اختیار کرده اند
دیگران را سند نیست حتی که ایشان در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه مکیدم و مدینیدم
بمعنی زیارت مکه و مدینه کردم استعمال نموده اند و این از عالم شوخیهای اینانست
دیگران را این تصرفات جائز نیست مگر وقتیکه از ہمین عالم حرف بزند حکایت
موسی علیه السلام عربده بفتح بمعنی جنگ قوله این دو شاخ کاو الخ شارح فاضل
گوید که در جمیع نسخ بہمین ترتیب واقع شده در صورت نظر به بیت اول قافیه می شود
و چون قافیه لفظ بر و بر افتاده رد داشتنی ردیف پس یکداشتی درست نمیشود مگر
آنکه بیت جدا باشد اما ظاہر است که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم یابد
صورت صحتی پیدا میکند فقیر مولف گوید که این ہر دو بیت احتمال دارد که از مثنوی
باشد و اغلب ہمین است زیرا چه بحر این دو بیت بحر مثنوی مولوی معنوی است رعایت
قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه احتراز از آن مناسب و اولیست قوله
عاجز باشد الخ در بعضی از نسخ چو دست قدرت یابد و در بعضی از نسخ که دست
قدرت یابد واقع است اول خطا است زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و در صورت
صحت نسخه دویم لفظ که بمعنی ہر که باشد و این بسیار است چنانچه در کتب لغت نوشته
شده قوله لَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهٖ الخ یعنی اگر فراخ کرداند حق تعالی رزق
را برای بندگان خود ہر آئینه اینها بغی ورزند و نافرمانی کنند و ہمدیگر را بخاطر نیارند و این
موجب برہمی ہیآت اجتماعی ایشان شود قوله ماذا اذا خاضک الخ مشتق از اخاضه
بخا و ضاد ہر دو معجمه یعنی کدام چیز ترا در خطر آورد ای مغرور تا آنکه ہلاک شدی لبس الکلاش
مورچه می برید و بر می آورد که بر مورچه باعث ہلاک اوست چنانکه مشہور است و در بعضی
از نسخ لادعت لنفسک واقع شده و معنی آن چنین است که افکندی نفس خود را ای مغرور

درہلاک حکایت اعرابی درحلقه جوہریان بصره الخ قوله برکمر بند ازینجا
ظاہر میشود غلط انچه شارح فاضل سابق نوشته که لفظ کمر بند غلط مشهور است
قوله خزف بفتحتین وزای معجمه سفال و قیل سپهندانه مدار الافاضل حکایت
اعرابی دربیابان یکه قوله یالیت قبل الخ اول منیه بفتح میم وکسر نون وتشدید یا بمعنی
مرگ است ومنیه دویم بضم میم وسکون نون وفتح تحتانی بمعنی آرزو یعنی ای کاشکی
قبل ازمرگ خود روزی دریابم مراد خود را یعنی بدریا برسم وملاقی شوم که آب
آن بزانوی من رسد و مشک خود را از ان آب پرکنم حکایت مسافری الخ قوله
قاع زمین هموار و نرم وبعضی زمین خالی وبعضی هامون گفته اند قوله بسیط فراخ
قوله زر جعفری در مدار الافاضل زر خالص منسوب بجعفر نامی کیمیا گر وبعضی گویند
منسوب بجعفر نامی کیمیاگر که وزیر خلفای عباسیه بود بحکم او زر مغشوش را پاک ساختند
قوله شلغم پخته مرغ بریان الخ پخته نظر بمقابل نقره خام است که نقره خالص را
گویند چنانچه در مدار الافاضل است و می توان گفت که شلغم خام غذای آدمی نیست
درینصورت زایده باشد حکایت درویشی گفت قوله جامع کوفه یعنی مسجد جامع
کوفه قوله تره بفتح و تشدید رای و تخفیف آن سبزی که با خوردنیها خورند رسیدنی
واین نظر بمحاوره است و نظر باصل بمعنی مطلق رستنی است لهذا شاهترج نام رستنی دوا
حکایت یکی از ملوک قوله زمستان این لفظ مرکبست از زم بمعنی سردی وستان
که مفید معنی انبوهی است وازهمین مرکبست زمین که زمی تنها بیای نسبت نیز آمده یعنی
منسوب بسوی سردی چه جوهر خاک سرد است قوله دهقان معرب دهگانست وقاف
در فارسی نیامده قوله ماحضری در اصل بمعنی انچه حاضر باشد هست وبکنایه بر طعامی
که در هندوستان آنرا حاضری گویند اطلاق میشود و قدر کم دران ملحوظ است وچون
نام طعام مذکور شده در آخر آن یای تنکیر نیز می آرند بخلاف ماداام که از برای تعیین و نفی

وقت جزئیست برای چیزی و چون اسمیت بران غالب شده یای تنکیر آوردن درآن
خطاست کما فی الشرح قوله سؤل مبالغه سایل یعنی بسیار سوال کننده و گدای
نماینده و در بعضی از نسخ هول بهای هوز دیده شده بمعنی ترساننده که مردم
از فقر ابتر سند و این در ظاهر درست نمی شود زیرا که او مالدار بود و نیز بعبارت
آینده که جو جو فراهم آورده ام مطابق نمی شود قوله کنج در کنج الخ در عامه نسخ کنج
بر کنج واقعست و شارح فاضل گوید گنج بکاف عربی پس معنی چنین باشد که
گنج یعنی خزانه در کنج و گوشه خانه انداخته و این عبارتست نا آمده اگرچه خالی از
صنعت و تفنن نیست قوله چون ارتفاع الخ یعنی چون حاصل ملک بدست آید یا غله
پخته شود و برسد که وقت تحصیل زرست قوله عم نیست الخبیثات الخ یعنی مضایقه
نیست که در قران مجید واقعست که چیزهای زبون و ناپاک برای ناپاکانست مولف
گوید مطابق این حکایت احوال عبدالغفور فقیرست که از اوایل عهد محمد شاهی تا سنه
چهار دهم جلوسی مالهای فراوان بهزاران ظلم جمع کرده آخر بخزانه بادشاهی تعلق
گرفت نعوذ بالله من الحور بعد الکور قوله قالوا عجین الخ در بعض نسخ کاس است
بمعنی پیاله و در بعضی کلس بکسر اول و سکون لام و سین مهمله آهک است که خاکستر
آینه باشد و در بعضی کرس بکسر و سکون رای مهمله و سین بی نقطه است بمعنی
سرکین با نسخه اول و دوم لفظ ظاهر مناسب نیست و شارح فاضل برای التصحیح
کلس بلام ظاهر بمعنی حلال گفته و بعد آن ظاهرست و توجیه کاس چنان نموده
که مراد از کاس پیاله شرابست و شراب در شریعت نجس است و این نیز بعیدست
زیرا که بمعنی مصرع دوم ربط ندارد چه سکاف دیوار ابار بالفتحتین کاسه شراب
نشکیند اگرچه کاس بمعنی مطلق آوند شراب آمده کما فی کنز اللغات پس صحیح
کرس باشد بمعنی سرکین اگرچه لفظ عجین قدری از آن ابا میکند و معنی بیت آنست

که گفتند که خمیره سرگین پاک نیست گفتیم پاک هست چراکه شگاف هیزم و مکان حوض در
رابدان بند میکنم و ظاهر امراد از عجین گرس سرگین باشد که باگل آمیخته چند روز
نگاه دارند و آب بر آن ریزند برای کهگل کردن خانها قوله بزجر و توبیخ در اصل
زجر باز داشتن است اینجا مراد تهدید است پس عطف تفسیری باشد حکایت
بابنکالی را دیدم کیسه بیای مجهول نام جائیست و در بعض کتب مسطور است که
چون اطراف و جوانب آنرا ببینند کیسه که ترکش باشد بنظر درآید قوله از نیمهای
الخ این عبارت خبر است و چندان ازین ماخولیا بندای آن که بعد ازین می آید اما
هنوز خالی از مسامحه نیست قوله خاطر اسکندریه یعنی خواهش و خیال اسکندریه
دارم قوله ماخولیا شارح فاضل گفته که در اصل مالیخولیا است و ماخولیا
بتخفیف نیز در کلام اکابر واقعست و علامه دوانی در شرح هیاکل گوید که بعضی
گویند که بعضی گویند صحیح بنون است بجای تحتانی و ترجمه آن خلط سیاه است و چون مرض
مذکور سوداویست بدین نام موسوم شده قوله گفت چشم تنگ الخ یعنی نماند
که چشم اهل دنیا بسبب دون همتی که به بنای فانی پسند کرده اند تنگ است و بسبب
آنکه از دنیا سیر نشوند فراخ است و درین بیت بهر دو معنی اشارتست قوله جبلی
بکسرتین و تشدید لام بمعنی خلقی و اصلی قوله بالداری الخ ثانی بجانی با انجار که
مقابله است یعنی بدل جانی قوله حتی اذا ادرکه الغرق الخ این آیت در حق فرعون
نازل است یعنی تا وقتیکه دریافت او را غرق یعنی فرعون در دریا غرق شد قوله
شرطه همه وقتی الخ شارح فاضل نوشته که شرطه بفتح باد موافق امر و بضم نشتر
حجام تصریح نموده که شرط بضم باد موافق امر و در مدار الافاضل است که در سوید بضم
نشانی و علامة و باد را شرط گویند از ان جهت است که علامت دور شدن طوفانست
و روان شدن جهاز زیرا چه در دریا ابر متراکم پیدا شود و زلزله در دریا ظاهر گردد که

که طوفان جهان همانست بعد ازان باد برمیخیزد و آن ابر را میراند و طوفان طرف
میگردد و این باد را شرطه می نامند و در بعضی از نسخ لغت گوید صحیح بفتح است
و بضم غلط از مؤلف گوید که در ظاهر این لفظ عربی مینماید لیکن در قاموس وغیره
بدین معنی بنظر نیامده و نیز شارح فاضل نوشته که لفظ لایق که در عامه نسخ واقع
شده نالایق است لاحق بجای مهمله است از لحوق مگر آنکه گوییم در بعض اوقات بحسب
حکمت باد شرطه لایق نباشد بحال کشتی صلاح کار دران وقت در باد مخالف
باشد و همچنین جفای معشوق که در بعضی از اوقات بموقع می افتد و بر طبع سلیم ظاهر
است که شرطه بمعنی مطلق باد موافق است نام بادی مخصوص نیست زیرا چه آن بحسب
مصلحت و وقت میگردد پس در آن وقت باد مخالف موافق باشد و موید این معنی است
که صاحب موید الفضلا گفته که شرطه بمعنی باد موافق گرفتن درین مصرع نسخ لایق
نیست و میتوان گفت که لایق دریجا بمعنی لازب باشد یعنی چسپنده و جابجا در صراح
تصریح نموده برین تقدیر بی تکلف درست می شود و مندفعست آنچه صاحب موید
گفته و احتیاج نیست بلفظ لاحق که در هیچ نسخه یافته نشده و شارح ناظم نوشته
که شرطه بضم باد موافق یعنی با سرشت ملول توجه کند دلی که موافقت نکند یعنی دل تو
بسبب بدی تابع طبع تو شده و برنگ او ناخوش و زشت گشته و موافقت بهم رسانده
اما باد خود پیوسته موافق کسی نیست و ظاهر است که این توجیه مبنی بر آنست که از شرطه
مطلق باد گرفته اند خواه موافق امر خواه مخالف آن و از لایق موافق اراده و حال
آنکه سابق شرطه بمعنی باد موافق گفته و این نیست مگر ضبط بد آنکه این بیت نظر
بمصرع دوم واقع شده و تمام بیت ربط با حکایت ندارد و عجب که شارحان
بدین معنی متعرض نشده اند قوله اذا رکبوا الخ یعنی وقتیکه سوار شوند در کشتی می خوانند
خدای را سبحانه در حالیکه خالص میگردانند برای او دین را از شرک و نفاق بلکه

از جملهٔ معاصی قوله وآنکه اینخانه الخ لفظ دان بدال مهمله بمعنی اعلم است یعنی
بدانکه این خانه آخر از تو خواهد ماند پس خشتی از ان از سیم وخشتی از زر قبول
کن یعنی هرگاه خواهد ماند کو چنین باشد قوله جامهای کهنه الخ درین فقره
اشارتست هم بماتم وهم بشادی واین دلالت بر کمال بلاغت شیخ دارد قدس سره
قوله ده بکر الخ کلمه ده که برای تحسین می آید گاهی برای تعجب نیز آرند قوله بهش
بفتحتین درست بی عیب وپاکیزه قوله کرد یعنی جمع کرد حکایت بی دست وپا
قوله هزار پائی وآن جانوریست که پاها بسیار دارد ودر گوش آدمی رود قوله دشمن
بپائی الخ مراد از دشمن اینجا فوج دشمن است والا رسیدن یک شخص بپائی معنی ندارد
قوله کمان کیانی وآن کمانیست منسوب بکیان جمع کی است یعنی کمان شاهانه که جنس
اعلی از کمان باشد ونتوان کشید درین عبارت بمعنی نباید کشید ست چراکه فایده
ندارد حکایت ابلهی سمین را دیدم الخ قوله سمین بوزن امین بسین مهمله بمعنی فربه
وثمین بثای مثلثه بمعنی قیمتی است وبعضی از شارحان دویم را سمین خوانده اند و
این با قول شیخ قدس سره که بعد ازین می آید که خطی زر نبشته است با آب زر نوشته
است مناسب تر است چراکه اطلاق زر بر طلا ونقره هر دو دیده چنانکه رسیدی
در مثال زر نوشته لیکن وزن سمین که بالا گذشته ثمین بثای مثلثه میخوانند فافهم
قوله قصب مصری یعنی دیبای مصری ودر هندوستان نوعی از بافته های ابریشمی
که کسب بکاف خوانند پس قصب معرب آن باشد قوله حیوان لا یعلم لا یعلم بصیغه معروف
یعنی حیوانی که هیچ علم ومعرفت ندارد قوله قد شابه بالوری الخ یعنی بدرستی که مانا
شده است بمردم خری وان بمعنی گوساله ایست که اورا آوازیست مانند آواز گاو
ومصرع ثانی اقتباس است بآیه کریمه که درحق گوساله سامری نازل شده قوله بکر دراعه
الخ دراعه در اصل بضم وتشدید نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد وفارسیان بتخفیف نیز

نیز استعمال نمایند از عالم حادّه و قد وحد قوله شریف اگر متضعف شود الخ بعضی
گویند متضعف از کتب لغت ظاهر نمیشود اغلب که چون برای مبالغه می آید بمعنی
فرموده باشند و می توان گفت که برای صیرورت بلافعل نیز می آید از عالم استحجر
الطین و از برای تکلف نیز لیکن اول اولیست قوله که پایگاه الخ حمل پایگاه خالی از
مسامحه نیست اما قول شیخ در بیناب سند هست قوله در آستانه سیمین میخ زر زند
فاعل زند یهودی است که در مصرع دویم واقع لیکن آستانه میخ زدن خالی از مسامحه
نیست بلکه قیاس میخ بر آستانه زدن میخواهد لیکن در بیناب قول شیخ سند است
و این کنایت است از غایت دولت قوله یهودی شریف الخ اگرچه شریف در بیجا
بزرگ هم درست میشود لیکن بمعنی سید حاکم مکه زاد با الله شرفاً مناسب تر است
زیرا که حاکم آنجا را که سید باشد شریف گویند حکایت دزدی مرکدائی را الخ
قوله بدانکی دو نیم تحفی نماند که برند در بیجا بمعنی سازند هست یعنی دست را دو نیم
سازند و مراد از دو نیم ساختن بریدن مخصوص است مطلقاً نه آنکه بدو نیم برابر برند که
آن مشروع نیست و دانک بوزن بانک در رشیدی شش مثقال است و بعضی از
شارحان چهارم حصه توله که از اوزان هند است نوشته اند و دانق معرب آنست
حکایت مشت زنی را الخ مراد از مشت زن در بیجا کشتی گیر است و کشتی
گیران در حالت کشتی باهم مشت زنی کنند قوله کوشش الخ یعنی وسمه که برابروی
معشوقان بندند برای خوشنمائی آنرا برابروی کور بستن برای آنکه خوب نماید بیجاست
و شارح فاضل نوشته که وسمه برابروی طلا کنند که برودت آن بچشم میرسد و مردم
محرور المزاج را نافع است پس کور را از آن چه فایده و بعد این ظاهر است و لهذا
شارح ناظم نوشته که رنگ کردن برابروی کور کوشش بیلے نفع است قوله و از دن
این لفظ برای مهمله و زای معجمه هر دو آمده اول مرادف و از کونست دویم مخفف آن

قوله تفرج بلدان تفرج در مدار الافاضل الفت حسن و کشادگی گرفتن و فارسیان بمعنی تماشا استعمال کنند و بُلدان بضم جمع بلد بمعنی شهرهاست قوله مجاورت بجیم بمعنی همسایگی و بجای مهمله بمعنی هم کلامی اول اولی است قوله خلان بضم و تشدید لام جمع خلیل بمعنی دوست و بعضی گویند جمع خلیل است لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند قوله تا بدکان الخ لفظ دکان بتشدید کاف معروف و بتخفیف استعمال فارسیان نیست و اینکه اکثر مردم هندوستان دوکان را بواو خوانند و نویسند غلط محض است و قیاس بر دیار که اصلش دیوار است به تشدید تواند بجا زیرا که قیاس در زبان بیش نمیرود مگر در صورت آمدن لفظ در کردی درینجا بمعنی در بندیست قوله شاگردان لفظ شاگرد بمعنی خادم است و لهذا تلمیذ را نیز شاگرد گویند و شارح فاضل بمعنی پیاده دکان نوشته قوله در زاد بوم خویش غریب است الخ لفظ زاد بوم لفظ مجهول بر قلب است یعنی در جای تولد که مسقط الراس باشد و آن کنایه است و لفظ ناشناخت برخلاف قیاس است بزرگ زاده نادان الخ شهر و بالفتح شین معجمه و رای مهمله زر ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزور رایج ساخته و در غیر ملک او رایج نشد و الحال بلی را گویند که در شهری گیرند و در شهری نگیرند کذا فی مدار الافاضل و بعضی شهروا حاکمی را گفته اند که در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن این معنی از کتب لغت مستفاد نیست و شارح فاضل گوید که شهر و امانند بسکون را مهمله نیز صحیح میشود یعنی در شهر خود وامانده محبوس وطن می باشد که در دیار غربت قدری ندارد مولف گوید بعد و رکاکت این توجیه مستغنی است از بیان قوله اندک جاهلی الخ در بعضی نسخ اندک بدون یای تحتانی واقعست و در بعضی بیای اول ظاهرست دوم بیای مجهول چنانچه مجاورهاست لیکن درینصورت مقابله با بسیار نمی شود و بیای معروف نیز صحیح می تواند شد و شارح فاضل گوید که این غرابت دارد مولف گوید هیچ غرابت ندارد بدر جاهی گویدسه هر سحر مانند شمع

شمع از اندکی عمر خویش صبح را در خنده آرد گریهٔ بسیار من قوله آب از جریان
الخ لفظ جریان وطیران در اصل بفتحتین آمده لیکن فارسیان بسکون دوم استعمال
کنند قوله بمقاومت بمعنی مصاحبت وندیمی قوله وسمع الی الخ لفظ حسن در مصرع
اول بضم اول است ودر دوم بفتحتین بمعنی نیک وخوب یعنی گوش من متوجه بسوی نغمه
نغمه است پس کسیت آنکس که حسن مبالغی دارد یعنی آنکه تناسب اعضایش باشد در
پهلوی اینچنین شخص بود قوله صبوح بفتح یعنی شراب صبحگاهی قوله در بخرابی الخ لفظ
ظاهرا بیای تنکیر است یعنی در جای خرابی اگر افتد افتد و اگر بیای نسبت خوانده شود
نیز درست می تواند شد و شارح فاضل نوشته که خراب وتخریب ویران کردن لیکن
در صراح و تاج المصادر خراب ویران نوشته پس بر تقدیر دوم مصدر بمعنی مفعول
قوله بغیر مصلحتش رهبری کنند ایام یعنی آنچه مصلحت وقت آن شخص دران باشد
قوله تعلق دست زدن باسباب حصول رزق قوله و بلا اگرچه الخ این فقره بر سبیل
تبعیت فقره اولی واقعست ودر مطلب حکایت دخل ندارد قوله بیلمان لفظ دمان
بمعنی عدوی سخت حمله ور است و بر کینه مستعمل شود چنانکه پیل دمان و غیره در الا فاضل
درمویدست که این لفظ جز وصف مار و پیل و شیر و ببر نیاید لیکن در وصف نهنگ
نیز واقع شده چنانکه در شرح سکندرنامه نوشته شده و در فرهنگ بمعنی مطلق دد نیست
قوله زیان بکسر زای فارسی خشمناک و اطلاق این بر سباع و بهایم و طایران جنگل
گیر کنند و شارح فاضل گوید این لفظ بر جانوران خزنده و پرنده اطلاق می باید و
این محل نظر است قوله هنروری الخ این ترکیب از عالم زید ابوه کاتب واقعست یعنی
خبر نیز اینجا سببی است قوله قراضه بضم ریزهٔ زر و سیم و در بعضی از نسخ قراضهٔ زر
و در بعضی بدون آن واقع است اول محمول بر تجرید قوله معبر در بعض نسخ تنها لفظ
معبر است و در بعضی معبر گشتی اول خطا است زیرا که معبر بمعنی گذرگاه است کما فی الصراح

پس لفظ کشتی ضرورست و معبر کشتی تخته هایی که در میان کشتی گذارند برای نشستن
مردم و آمد و رفت نیز بران کنند یا آنکه پل باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب
نیست و شارح فاضل گوید که معبر کشتی قوله کشتی در سکندری بفتح معروف و کسر
خطاست و صاحب مدار الافاضل گوید آنچه از عرف مسموع است بکسرست بلکه بفتح
خلاف روزمره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که بفتح کاف فارسی بود یعنی
شگفته قوله مسامحه سهل گرفتن و آسان داشتن قوله چو بهخاش ببای موحده
گفته اند و در اکثر نسخ لغت ببای فارسی است قوله قز نزم الخ قز بفتح و تشدید
زای معجمه ابریشم خام معرب کژ قوله چه خوش گفت الخ در مدار الافاضل یکتاش
ببای موحده مکسور نام پادشاه خوارزم و در بعضی کتب بفتح یکی از دو مملوک که
خواجه شان یکی باشد و تاش بنده مملوک و یار و خانه باشد و خواجه تاش گویند
و صاحب نه مراد دارند و کسی باکسی بود چنانکه خواجه را دو غلام باشند و هر دو میان
خود خواجه تاش اند مؤلف گوید ظاهر اصحیح بکسر اول است و کاف فارسی مخفف
بیک بمعنی صاحب و سردار پس بمعنی صاحب غلام خواهد بود و می تواند که بفتح بود
از عالم اتابک و تحقیق آن گذشت و بر تقدیر معنی باز ترکیب محمول بر عکس باشد و نیز
در کتاب مذکور خیلتاش و خواجه تاش بیک معنی است و شارح فاضل گوید که خیلتاش
سردار جماعه که در هندوستان جماعه دار گویند و در خیلتاش تاش بمعنی خواجه خیل و در
اکثر نسخ یکتاش بجتای واقع شده و این چندان لطف ندارد و درین نظر است چراکه
در صورتیکه خیلتاش بمعنی خواجه تاش باشد بی تکلف درست میشود ای یک غلام یا خواجه
تاش خود که غلام دیگر باشد چه خوش گفت و شارح ناظم گوید که یکتاش بجای خیلتاش و
خیلتاش بفتح حای معجمه نام پهلوانی لیکن سند این در کتب لغت دیده نشده قوله
سنگ به پاره الخ در بعضی لغت پاره بمعنی حصار نوشته اند و تحقیق آنست که بمعنی

دیوار قلعه است چنانکه برج و باره گویند واکثر بمعنی قلعه نیز آمده مجاز خواهد بود پس
مراد از باره حصار دیوار قلعه خواهد بود و در بعضی از نسخ ـه سنگبارهٔ تو بر
حصار مزن ثبت واقعست و این نیز صحیح است و نسخهٔ اول بهتر است قوله مقود کشتی
بکسر میم و سکون قاف و فتح واو ریسمانی که کشتی را بدان کشند نام در صراح
بکسر چهار قوله پشیزه و پشیز و پشی مخفف آن پول ریزه بجاپست تنک و کوچک
و بتازی فلس گویند و درم ماهی را نیز گویند و بعضی گفته اند پشیز فلس و پشیزه
درم ماهی چه ها برای نسبت است و در مدار الافاضل است که پشیز بفتح چهارم از
دانگ و مراد ازان درمی کم ارز که در خرید و فروخت رواج دارد و در حل لغات
زر بخین قصاصه جهانگیری گوید جوهری کم ارز که در عرف هند کوڑی گویند مؤلف
گوید ازین اختلاف ظاهر شد که پشیز چیزی کم ارز بود که در خرید و فروخت بکار
آید و بحسب ملک مختلف باشد قوله بنه چو پر شد الخ پر درینجا بمعنی لبالب است قوله
گفت لا والله الخ لا در تراکیب قسمیه زایده باشد و مراد قسم است و می تواند که چون
قسم برای نفی انکار کلی باشد کلمهٔ لا نفی اراده مخاطب بود والله اعلم بالصواب
قوله بدرقه صاحب منتخب اللغات بفتح دال معجمه و فتح رای مهمله بمعنی رهبری و بدرقه
اسم فاعل آن گفته و در فارسی بدال مهمله مستعمل شود بمعنی راهبر چنانکه در مدار
الافاضل است لیکن در مهذب بدال مهمله بمعنی جماعه از راهبر قافله و نگهبان گفته و
این عربی الاصل است بلکه مولد است قوله زخم دندان دشمنی تیز است الخ در اکثر نسخ
تیز بفوقانی و یای مجهول و زای معجمه است و در بعضی بتر مخفف بدتر اول خالی از
تجوز نیست بنابرآنکه تیزی زخم عبارت از رسائی است و حمل زخم لفظ
بملاحظهٔ مضاف الیه اوست که دندان باشد و نسخهٔ دوم بی تکلف و واضح است قوله
تعبیه در صراح تعبیه بمعنی آراستن لشکر است و شارح ناظم بمعنی آمیختن آورده و در

کنز اللغات بمعنی عطر آمیختن آورده پس بر تقدیر اول مجازاً بمعنی مطلق آمیختن
واین هر دو معنی اصلی اوست و فارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری غریب باید
مثل حیله های اهل طلسم وغیره استعمال نمایند قوله ماذا اتخذ شی الخ جیس بعین مهمله بیا
رسیده و سین مهمله شتران سفید سرخ مو و آن کنایه است از قافله یعنی چه حرف
میزنی با من و حال آنکه قافله رفته است و حال آنکه نیست هر مسافر را سوای مسافر
هم صحبت مولف گوید در عامه نسخ ماذا اوقعت و من حیث المعنی این صحیح نمی شود دیگر
آنکه لم لا باشد یعنی چرا حرف میزنی با من پس صحیح آنست که در بعضی نسخ واقع شده
من ذا اتخذ شی در ینصورت یحدثنی بصیغهٔ مضارع غایب خواهد بود یعنی کیست که با من
حرف زند و حال آنکه قافله گذشته است و عجب است که شارح فاضل بر غلط نسخهٔ اول اطلاع
نیافته قوله مسکین این وضع مظهر است موضع مضمر یعنی او که عبارت است از شتربان
و نکته این در کتاب فن معانی نوشته شده قوله شادمانی لفظ شادمان و
شاد مرادف اند بلکه لفظ مان زایده چنانکه الف و نون در شادان و ظاهر از ین علامت
مسلمان که باندک تغییر و تحریف و تخفیف این صورت گرفته و این وجه دیگر است برای تصحیح
لفظ مسلمان قوله جفای روستا الخ کلمه روستا بمعنی دهقان آمده چنانکه روستائی از
از عالم شنیداو شنید الی سعدی گوید به روستازادگان دانشمند آنقدر است که روستا
بمعنی دیه نیز آمده و رستاق معرب آنست قوله سلحشور بعضی بجای مهمله و بعضی بجای معجمه
گفته اند صحیح اول است چه مرکبست از سلح بمعنی سلاح که آلات جنگ است و شور بمعنی ورزش
یعنی کسیکه ورزش سلاح کرده باشد چنانکه در رشیدی وغیره مسطور است و در مدار الافاضل
بمعنی مستعد و آماده و ساخته و پیاده سلاح دار که در هند پایک خوانند و شور سلح قلب
آنست قوله غواص گر اندیشه کند الخ اندیشه کردن چون صله آن کلمه از واقع شود بمعنی
ترس و بیم باشد چنانکه از محاورات به ثبوت میرسد و در ین بیت بدون کلمه از بمعنی مذکور

مذکور آمده و بتکلف بمعنی خیال کردن نیز صحیح میشود **قوله** شرزه بفتح شین خشمناک
و برهنه دندان و بعضی گویند که اطلاق آن جز بر شیر و پلنگ نباشد **قوله** بار
افتاده الخ لفظ افتاده درینجا بمعنی کاهل و بی پرواست **قوله** کسر حالت را الخ
یعنی شکست حال ترا بغمخواری علاج کرد و تدارک نمود و تفقد در اصل بمعنی گمشده
جستن است و مجاز بمعنی غمخواری مستعمل است چنانکه در مدار الافاضل مرقوم است
قوله باشد لفظ باشد بمعنی شاید در محاورات بسیار آمده **حکایت** یکی از ملوک
پارس الخ **قوله** مصلای شیراز و آن جائیست خوش و خرم که عیدگاه شیراز است
و مرقد پاک شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره درانجاست **قوله** انگشتری این
لفظ انگشتری و انگشترین و انگشتر بدون نون و بحذف یا و نون بهر سه وجه
آمده چنانکه صائب گوید ع دلک مار اگر با انگشتر یا می تواند شد ز پس یا و نون
آن برای نسبت نباشد و انگشتری و انگشتر مخفف انگشترین بود و نمی تواند
که انگشتر اصل بود و یا و نون آن زیاده باشد از عالم لفظ همین و زرین بود و لیکن
سیمین و این اقوی است و لهذا صاحب بهار عجم که یکی از یاران مولف است نوشته
که انگشتر مخفف انگشتوانه است یعنی صاحب انگشت پس یا و نون زایده بود هذا غایة التحقیق
قوله گنبد عضد از مدار الافاضل معلوم میشود که عضد نام بادشاهی بود در شیراز
چنانچه در تحقیق بند امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیراز پیش سلطان عضد
آمده گفت که اگر اینقدر زر بدهی این را ببندم سلطان همچنان کرد و آن بند امیر گویند
و این ضرب المثل است که بند از امیر و زر خرج کردن از سلطان و شاید گنبد مذکور که در
کتاب گلستان مذکور است گنبد همان بادشاه باشد **حکایت** درویشی را شنیدم که بغار
الخ در آز کله آز بمعنی حرص است **قوله** هر که او بر سماط الخ سماط بکسر دستار خوان و سفره
و در بعض نسخ هر که را بر سماط بنشانی واقع است و این غلط محض است و صحیح هر که او بر سماط

بیت مذکور بود زیرا که اول اینجا نشست میکند و در نسخهٔ صحیح بخط شیراز چنین بنظر
آمده ست هر گرا بر بساط بنشستی   بعضی جا بصیغهٔ مخاطب بود قوله دیده شکیبد
ز تماشای باغ ز بلی گل و نسرین بسر آرد دماغ یعنی دیده از دیدن باغ صبر نتواند
نمود لفظ تماشا لغتاً علت از مشی بمعنی باہم رفتن کنایه از دیدن بشوق چنانکه لفظ
سیر که در اصل بمعنی رفتن است و فارسیان بمعنی ذوق استعمال نمایند و تماشا با لفظ
کردن استعمال کنند و با دیدن دیده نشده اینقدر هست که تماشا بمعنی چیزی که در وی
به تعجب بالشوق نظر کنند آمده چنانکه گویند عجب تماشا ئیست ازینجا مردم را گمان شده که
بدیدن نیز استعمال توان کرد ولیکن در محاورهٔ زبان دانان یافته نشده و شیخ قدس
سره نسبت تماشا بدیده کرده نه بدیدن قوله بالش آگنده بر مراد از ان تکیه است
که پر از پر باکنند قوله نسرین آن گلیست سفید خوشبو که مشکیجه نیز گویند و اصح آنست
که نسترن مرادف اینست قوله گر نبود مرکب رہوار کام الخ اغلب آنست رہوار و کام
بواو عاطفه باشد چرا که مراد از کام اسپی است که راهی مخصوص معروف داشته باشد و
اسپ در رفتار رہرو را کام گویند چنانکه از محاورات بثبوت می پیوندد و در ینصورت فافهم
صحیح باشد زیرا که در مصرع دویم کام بمعنی قدم زدن است لیکن در نسخهٔ صحیح شیراز
این بیت یافت نشده قوله ہیچ در مدار الافاضل مال و فلوس و محمد و هم صنیع موجود
و در رشیدی بمعنی چیز اندک مؤلف گوید که معنی سلب کلی نیز در فارسی است و بمعنی اندک
مجاز است و اینجا مراد ہمین است باب چهارم در فواید خاموشی قوله دشمن آن
الخ در ظاہر این عبارت با اصل مدعی که این باب در انست ہیچ ربط ندارد و عجب که ہیچ شارح
بتوجیه ربط آن نپرداخته و بخاطر مولف میرسد که این عبارت رد جوابیست یعنی وجه خاموشی
که تو گفته که چشم دشمن بر عیب باشد و مترصد آن بود و در کلام نیک و بد می باشد
لهذا خاموش باشم خوب نیست بهتر آنست که بگوئی که در کلام گاہی نیکوئی ہم بود و بهتر

بهتر آنست چشم دشمن برکنده بیفتد تا حسد نیز زیرا که صرف عیب جوئی حسد نمی رسد
ببین نقد بر ابیات آینده چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آنست
که علاج عیب جوئی میتوان کرد لیس برای کردن عیب خود خاموشی نمی توان بود بلکه
نهان کردن هنر و خوبی خود است هذا هو التحقیق ذلک فضل الله قوله واخو العداوت الخ
یعنی صاحب عداوت نمیگذرد بر نیکوکاری مگر آنکه عیب میکند او را و میگوید که او دروغ
گوئی منکر است و در لفظ صالح که نام پیغمبر است علیه السلام و عبارت کذاب اشر
تلمیح است بقصهٔ صالح پیغمبر واشته علیه السلام که در حق او این لفظ را میگفتند قوله هور در شرح سیدی
بواو مجهول آفتاب و مطلق ستاره نیز و در سوید بخت و طالع و این نیز محمول بر مجاز است
و در مدار الافاضل آفتاب و مشتری و در سکندری است که ستارهٔ بعد از سی سال
طالع شود و در ابراهیمی ستاره که پس از هزار سال طالع شود مؤلف گوید که ظاهر
در اصل سور است بسین مهمله و واو معروف بمعنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند است
و سین بها در هر دو زبان بدل شود و کثرهٔ توافق این دو زبان که بیشتر است از حد
دلالت بر صحت اسناد دارد و اگر عمر فرصت بخشد رساله جدا در این باب نوشته میشود
ان شاء الله تعالی و امثال مشترک در زبان هندی و فارسی گپی است و کلال و خر است
و امثال آن که در هر دو زبان بمعنی بوزینه و کاسه گر و فرس و حمار آمده و همچنین اکثر
اعداد مثل یک و دو و چهار و پنج و هفت و نه و ده که باندک تغیر در هر دو زبان آمده
و مثلاً در هندی یک را ایک گویند و در فارسی با وایل کلمات همزه زایده آرند مثل
بلیه و ابلیه و پنج در فارسی بجیم تازی است و در هندی بجیم فارسی و هفت را در هندی
سپت گویند و سین بها و یا بفا در فارسی بدل شود و همچنین نه که در هندی نو گویند و ده
است و ده خود همانست زیرا که در هندی دس گویند و سین بها بدل شود و همچنین میم معدود
در بعضے مثل پنجم و ششم که بمعنی پنجم و هفتم است و همچنین روابط مثل است و نیست که در

باید باخت و این بر تقدیریست که بباید باخت بصیغهٔ اثبات و اگر بصیغهٔ نفی بود بگفتن
تقدیر باید نمود قوله چه گوید ملک الخ جزای این شرطیه محذوفست و علت آن که مصرع
دویم ست بجای آن واقع حکایت در عقد بیع سرائی متردد الخ قوله یعنی در منعقد
شدن بیع خانه تردد داشتم که خرید کنم یا نکنم و مطلب ازین حکایت آنست که سخن
آن یهودی مانع شد از گرفتن خانه و از راه فضولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خریده
میشد حکایت یکی از شعرا قوله گفت این چه حرامزاده مردمانند الخ لفظ حرامزاده
که حسب الشرع دشنام ست در عرف فارسیان بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل حتی که در هندوستان
نیز بهمین معنی مستعمل ست قوله رضینا الخ یعنی خورسندم از بخشش تو بکوچ کردن تو و
راضی شدم از غنیمت یکی بد آنکه در اکثر نسخ این بیت دیده نمی شود و ظاهرست که خوب نیست
حکایت منجمی بخانه خود الخ سقط گفت در اصل بمعنی غلط است و مجاز بمعنی بد گفتن مستعمل
حکایت خطیبی کریه الصوت قوله ینعق غراب البین الخ نعیق بانگ کردن زاغ و غراب
البین زاغ بیشه یعنی دو رنگ چنانچه در صراح ست و بعضی از شارحان گویند که نوعیست
از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد و عرب آنرا نحس دانند و لهذا آنرا غراب البین گویند
و بینونت عبارتست از فراق و زعم ایشان آنست که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی
شود دلالت می کند بر فراق در میان او و مطلوب او و بعضی از فضلا گویند چون عرب
در صحرا خیمه زنند بعد از کوچ کردن زاغی در مساکن ایشان آمده مثل مرغ ریزه یلتقطه
و آنرا شوم دانند و مشعر بر جدائی شناسند و او را غراب البین گویند قوله ان انکر الاصوات
یعنی بدرستیکه بدترین آوازها آواز خرست قوله اذا نهق الخطیب الخ نهق که آواز خر است
پس درین بیت تشبیه آواز خطیب ست بآواز خر و ندبدال بمعنی بر انداختن ست و اگر بزای
معجمه باشد بمعنی جنبانیدن خواهد بود و شارح ناظم گوید بعضی بدال مهمله تصحیح کرده اند لا
یخفی نانیه مؤلف گوید هیچ معلوم نیست که مدعای این حرف عزیز چیست چه بدال مهمله در کتب

کتب لغت بمعنی انهدام کردن است و در بیجا بی تکلف صحیح میشود یعنی وقتیکه آواز کند مثل آواز
خر آن خطیب که کنیتش ابو الفوارس است مراد از آواز نیست که انهدام میکند یا می جنباند قلعه
اصطخر فارس را که قلعه ایست در نهایت استحکام قوله بلبیش الخ یعنی آزار و تصدیع
ادمی کشیدند و از ارباب مصلحت نمیکردند قوله خطبا جمع خطیب قوله جزاک الله الخ یعنی
پاداشت خیر دهد ترا خدا تعالی حکایت یکی در مسجد سنجار قوله سنجار در ابراهیمی نام
قلعه سنجرشاه و نام کوه است نزدیک موصل و تحقیق آنست که نام قلعه ایست و بنا بنسبت
کوه نامیده اند و آن نزدیک بموصل است و آن مولد سلطان سنجر است و ظاهر اسنجر مخفف
سنجار است که بسبب تولد او دران شهر بنام شهر مذکور شده قوله بر من حیف کردی یعنی
ستم کردی چنانکه گویند بر کسی میل و حیف نرود قوله به تیشه کس نخراشند الخ یعنی آواز
مکروه آن خطیب دل را میخراشد بوضعی که کس از روی خارا کل نخراشد و خراشیدن دل
مبالغه است در بد آوازی پس برین تقدیر در تراشیدن خواهد بود و عجیبست که شارح
فاضل نوشته که آواز کریه خطیب در کراهیت فوق آواز خراشیدن سنگست به تیشه
که از شنیدنش مو بر اندام میخیزد و این معنی هرگز از بیت ظاهر نمیشود و حال آنکه در بیت خراشیدن
گل است از سنگ نخراشیدن سنگ و این محل تعجبست قوله شاهره چیزی باشد دادن
یعنی ماهیانه باب پنجم در عشق و جوانی در اکثر نسخ عشق و جوانی بواو عاطفه است
و در بعضی بدون آن هر دو صحیح می توانند شد اول اولیست قوله خیلخانه بمعنی دودمان
و خانواده قوله فرشته ات بمانید الخ صاحب رشیدی گوید که فرشته در اصل بسین
مهمله است یعنی فرستاده شده بدانکه کروبی عطف بیان فرشته است چنانکه درین
بیت فردوسی گوید بیت پس آگاه کردند ازان کارزار پس شاه را فرخ اسفندیار
یعنی در چشم مانند فرشته در آید که آن فرشته کروبی بود و کروبی قسمیست از ملایکه مقربه
در قاموس است الکروبی بتخفیف الرار سادات الملایکه در منصوبیت تشدید از ضرورت را

باب پنجم

شعری باشد چنانکه شارح فاضل نوشته اما حق آنست که این ضرورت مخصوص بشاعر
نیست اکابر بسیار دارند قوله نادر الحسن بود یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب حکایت
گویند خواجه را بنده الخ قوله بدیانت یعنی عشق پاک داشت نه مثل بعض پرستان بنده شهوت
که خیانت در امور دین نمایند حکایت پارسائی را دیدم قوله هم در تو گریزیم الخ مخفی
نماند که وقتیکه در شرط و جزا فعلی مکرر گردد و معنی چنان شود که اول خود چنین بشود و اگر
بالفرض شود چنین خواهد بود پس معنی بیت چنین بود که اول خود نمی گریزیم و اگر بالفرض
گریزیم در تو خواهیم گریخت و درین اشارتست فَفِرُّوا اِلَی اللهِ قوله پاکدامن الخ یعنی
پاکدامن چه قسم تواند بسر بردن بیچاره که تا گردن و حلق یعنی در گل و لای افتاده باشد
البته تر دامن خواهد شد یا گویم که پاکدامن که بیچاره است چگونه زنده باشد که تا گریبان
در گل و لای افتاده و فرق درین دو توجیه آنست که در اول لفظ بیچاره فاعل است و
پاک دامن حال و فایده آن تخصیص است بمعنی حال و در تقریر دوم پاکدامن فاعل و
لفظ بیچاره بیان آن و فایده او آنست که ایضاح کند متبوع بحالتی که مختص است دران
حالت لیکن تقریر اول مناسب روزمره حال است و تقریر دوم مناسب بمذاق قدما
حکایت یکی را دل از دست رفته الخ قوله مطمح بوزن و معنی منظر قوله ورطه در کشف
اللغه بفتح زمینی که دران راه نباشد و محل هلاکت بود و در فارسی ورطه گرداب را
گویند قوله دشمنان را الخ لفظ کشند است از کشتن یعنی جنگ جویان بزور دشمنان
را می کشند و معشوقان دوست را می کشند قوله شرط مودت نباشد و در بعضی نسخ کاف
بعد لفظ نباشد واقع است درینصورت بر گیرم بجای گرفتن بی باید و گرنه غلط محض است
قوله گر دست رسد که آستینش گیرم واقع است درینصورت جزای گر محذوف باشد یعنی
فبها و در بعضی از نسخ بدون کاف رابط است و این بی تکلف درست بشود لیکن خلاف
ظاهر است مؤلف گوید که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر جمله دیگر مصدر بکلمه ورنه واقع شود

خذف جزا جایز است از جهت قیام قرینه چنانکه نظامی گوید ع گر آید بیار یکی
شهر یارها وگرنه بتاراج رفت این دیار درینصورت آنچه شارح فاضل نوشته
در شق اول بی تکلف صحیح باشد و شارح ناظم نسخه دویم اختیار نموده درینصورت
بجای کاف بای موحده خواهد بود چنانکه نوشته ع گر دست رسد بآستینش گیرم
با متعلقست بفعل رسد و گیرم جزای اگر شرطیه و درنه بتطویل فتحه نون تا شعر موزون
نشود و در آستین و آستان صنعت اشتقاق است انتهی کلامه و احتمال دارد که با
متعلق گیرم باشد و این دو احتمال دارد یکی آنکه باستین معشوق یا باستین خود بنا بر
نازکی و یا پاس ادب و حذف صله دست رسد مستبعد نیست چنانکه حذف مفعول
گیرم در توجیه شارح ناظم بلکه رسیدن اینجا بمعنی قدرتست و توجیهی که سابق بخاطر
مولف رسیده بود این است که لفظ درینجا مخفف کاهست نه کاف رابط درینصورت
آستینش گیرم جزای شرطیه خواهد بود اینقدر هست که لفظ که زاید می افتد لیکن در
محاوره می آید چنانکه گویند گاهی اگر بجا نه ما هم بیایی دور نیست و بعد از تحقیق بوضوح
پیوست که کاف درینجا کاف مفاجات است که بر جزای شرطیه شود چنانکه درین بیت عرفی
ع هر سوخته جانی که بکشمیر درآید گر مرغ کبابست که با بال و پر آید و این در وقتی
باشد که میان وقوع و جزا بعد بسیار بود درینصورت بی تکلف جزای شرطیه
خواهد بود و نیز آنچه شارح ناظم نوشته که تطویل نسخه نون درنه برای وزن شعر
ضرورست محل تعجب است چرا که سکته درین بیت از جهت ساکن آوردن الف بای است
که در تقطیع متحرک باید درینصورت تنها طویل و قصیر را دخل نباشد کما لا یخفی علی
من له سلیقة فی العروض قوله صبر تلخست الخ از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای
تلخ بتحریک دویم است اما از قاموس معلوم میشود که شعرای عرب سکون دویم جایز داشته
اند بنا بر ضرورت درینصورت تصرف فارسیان نباشد لهذا در مدار الافاضل است

است که صبر بفتح معروف و نوعی از دارو باو در هوید گیاهی بغایت تلخ که هندش کوار
گویند بفتح کاف و بعضی گویند بمعنی مکبرست و بر تقدیر فتحه چنانکه از کتب معتبره معلوم
میشود هر دو معنی درست می شود قوله یا دل از دست رفته میگفت الخ در بعضی دل از دست
داده و بعضی دل از دست رفته واقع است و مآل هر دو واحد است یعنی کسیکه دل از دست
رفته باشد یا دل خود از دست داده باشد قوله مانا بمعنی پنداری و بکسر مدار الافاضل
و همانا مرکبست از هم که زایده نیز مے آید چنانکه همچنان و همچنین و از لفظ مانا پس همانا نیز
بمعنی پنداری باشد و بفتح اول بود و بضم خطا باشد قوله اگر خود هفت سبع از بر الخ
یعنی اگر هفت حصه قران را یاد داشته باشی و سبع از هفتم حصه قرآنست که برای
تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فمی بشوق و ختم احزاب قوله چو آشفته الف با
تا ندانی الخ آشفتی درینجا لازمست یعنی چون آشفته و عاشق شدی ابجد هم یاد نمی
ماند قوله بقوت استیناس یعنی بزور و قوت انس و الفت گرفتن معشوق قوله عجب از
زنده که الخ یعنی عجبست از زنده که جان خود را از کوچه معشوق سلامت بدر آرد و خوان
گفت که سلیم بمعنی مار گزیده بود و بمعنی ساده و احمق باشد درینصورت حال خواهد
بود و میتوان گفت که درصورتیکه بمعنی مار گزیده بود نیز حال خواهد بود حکایت
یکی از متعلقان کمال همچنی قوله طیب لهجتی در صراح لهجه زبان پس بمعنی خوبی زبان که
عبارتست از محاوره خواهد بود قوله باری یعنی یکبار قوله از ان نظر که تر الخ در عامه
نسخ می بینم بصیغه متکلم است پس بای سببیه از لفظ نظر محذوف باشد و اگر بصیغه غایب
بی تکلف درست می شود قوله سری طیف الخ یعنی شب آمد خیال کسی که روشن میکند
تاریکی را پس گفتم بآن خیال که در پیش عاشق حکم وجود خارجی دارد اهلاً و سهلاً و مرحباً
و این کلام در محاوره عرب وقت قدوم کسی گویند و هر سه لفظ دعاست یعنی رسیدی اهل
و سهل که دشواری دران نباشد و نعمت بفراخی داری یکی از شارحان است دیگر با این سبب گفته

ومعنی آن نگارش نموده وحق آنست که آن زاید است چنانکه شارح ناظم تصریح کرده قوله چون گرانی الخ لفظ گرانی بیای تنکیر است یعنی شخصی که دیدن او بر دل گران باشد ومدعا ازین دو بیت آنست که در هر دو حال شمع را باید کشت یعنی اگر دشمن یا دوست آید در هر دو حال شمع باید کشت در صورت اول بدان سبب که روی نحس دشمن بنظر نیاید و در صورت دویم برای آنکه دیگری از آمدنش خبردار و آگاه نشود تا حسد نه برد و فتنه برپا نشود حکایت یکی از دوستان زیارتها الخ قوله مشتاق نه الخ یعنی تو خود از فرقت من مشتاق بودی و من ملول و می توان گفت که در دیر آمدن مشتاق شدی و اگر همیشه می آمدم و ملاقات میکردم ملول میگشتی وهمین معنی مناسب حکایت است قوله معشوقه که دیر الخ لفظ معشوقه دو احتمال دارد یکی آنکه مونث معشوق بود پس عبارت از زن محبوبه خواهد و این نظر بر لفظ عربیت و می تواند که ها مختفی باشد که فارسیان در آخر زیادت کنند چنانکه مثل است معشوقه روزبی نوائی است جدا و و معنی بیت آنست که معشوقه در ملاقات او دیر باشد ایذای او کم از آنست که سیر بیند و بسیار بیند چرا در آنصورت دلش سیر می شود و دیگر ملاقاتها موقوف شود حکایت شاهدی که با رفیقان آید الخ قوله بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از دو بیت خون و ترجمان شحنه باشد خالی نبود از جهة آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب دیت و ترجمان گردد قوله اذا جئتنی فی رفقة الخ رفقة بضم را مهمله و سکون فا و بکسر را نیز گفته اند هم جمع رفیق یعنی وقتیکه بیائی پیش من در رفیقان تا زیارت کنی مرا اگرچه آئی در صلح پس تو جنگ کننده قوله خویشتن بکشد یعنی خود را بکشد حکایت دارم نشسته بودم الخ قوله آهوی با لهنگ الخ شارح فاضل نوشته که پالهنگ و پالاهنگ رسنی است که اسب جنیبت بدان بکشند و در محاوره هند باگدور خوانند و تحقیق آنست که پالا اسپ جنیبت را گویند و آهنگ بمعنی کشیدنست و در فارسی هرگاه دو کلمه با هم ترکیب کنند حرف آخر کلمه

و حرف اول کلمه آخر اگر یک جنس باشند یکحرف ساقط کنند بطریق جواز پس یک الف
حذف کرده بالاهنگ گویند بعد از ان تخفیف نموده بالهنگ گفتند صاحب رشیدی
گوید اسب جنیبت ملک مطلق اسپ و درین بیت بمعنی مطلق رسنست قوله روزی از
دوست الخ ظاهر امراد از دوست جور دوست باشد یعنی روزی از جور دوست گفتم
آن دوست را که الامان از جور تو و در مدار الافاضل زنهار بمعنی عهد و پرهیزگار و
شکایت و بمعنی تاکید و ترس و شتاب و در شرح مخزن بمعنی حسرت و افسوس نیز
نقل کرده و شارح فاضل نوشته که از عالم ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر واقع
شده و حذف و ایصال در گفتمش مریخ و ملحوظ است و حاصل آنست که روزی در حق
دوست گفتم زنهار از دوست و میتوان گفت که زنهار بمعنی شکایت باشد و تعقید
لفظی در بیت مقرر داشته شود یعنی روزی شکایت از دوست گفتم دوست را و می
توان گفت که از دوست مجاز بود یعنی از جور دوست گفتم دوست را شکایت مخفی
نماند که بودن تعقید لفظی در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از
اکابر واقع است غایتش مکروه و معیب است حکایت در عنفوان جوانی الخ قوله
چنانکه افتد و دانی این دو جمله بواو عطف است و این نظر بر آنست که کتاب گلستان
برای اطفال تصنیف شده قوله حلقی داشت طیب الخ لفظ حلق اول بحای مهمله است
بمعنی گلو اگرچه بمعنی ملکه محمود در نسخه نیز درست می شود لیکن مناسب عبارت آینده نیست
چنانکه فرماید آن حلق داودی متغیر شده قوله کالبدر فی الدجا الخ یعنی چنانکه ماه تمام
در تاریکی که موجب کمال روشنائی است قوله آنکه نبات عارضش الخ مراد از نبات
اول سبزه است که عبارت است از خط سبز و نبات دویم بمعنی شیرینی معروف و مراد
از شکر لب معشوق است و شکر دین کنایه است از توقع و حسرت و توقع لب شیرین آن معشوق و از
بس لب او بهتر باشد از نبات و شارح ناظم گوید که لفظ هر که مقدم است در معنی یعنی هر که کلمه

میکند در شکر او یعنی لب او بمجرد نگاه کردن نبات میخورد و دهان شیرین میکند مؤلف
گوید که در توجیه اول ترجیح لب معشوق است بر نبات و در تقریر دویم مبالغه شیرینی لب معشوق
است بر نبات و در تقریر دویم مبالغه شیرینی لب معشوق است اما صواب آنست که
چنین گفته شود که هر که لب معشوق را بیند لذت نبات خوردن بهم رساند آنکه دهان
شیرین میکند قوله نقدت زمان الوصل الخ یعنی از دست دادم هنگام وصل را و آدمی
جاهل است از قدر عیش لذیذ پیش از رسیدن آفات یعنی تا تصدیع جدائی نکشد قدر وصل
نداند قوله چون به الخ بکسر همزه میوه معروف که آبی نیز گویند و ظاهر آن خشونتی دارد
لهذا لغیر حسن را بدان نسبت نموده قوله آنروز که خطت شاهد بود صاحب نظر
الخ شاهد حاضر و گواه و پارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در موید بمعنی فرشته
نیز مدار الافاضل لیکن درینجا بمعنی خوب و خوشنما آمده اگرچه وصف اجزای معشوق در
محاوره دیده نشده چون در شعر شیخ واقعست همین سند باشد و شارح ناظم گوید که
ترکیب نیز می تواند شد یعنی خطی که شاهد راست مؤلف گوید که این غلط محض است نگو
که فلانی زلف معشوق دارد در مقام معشوقانه استعمال کنند قوله امروز بیامدی الخ
ضمیر تصلحش راجع است بسوی صاحب نظر و ضمیر کشش بسوی خط یعنی امروز بصلح آمدی
که آن خط را ضمه و فتحه پیدا نمودی یعنی ریش را انبوه کردی و آنچه در عامه نسخ لفظ
امروز واقع است ظاهراً بمعنی این زمان باشد چنانکه شاعر گوید ع گوی حسن و دلبری
امروز در چوگان او لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که وقتیکه پاکیزه روی و نوخط و
سنبل موی بودی عاشق را منع کردی و امروز که موی تو بعضی چون فتحه دراز است و بعضی
چون ضمه کوتاه و کج با عاشق آشتی میکنی قوله لبکه بر میکنی و می رویدالخ در بعضی نسخ بر میکنی
و میروید بواو عطف و در بعضی میروید واقعست و شارح فاضل گوید بهتر نسخه دویم است و مؤلف
گوید نسخه اول بهتر است زیرا که کنند تا زار مناسب عطف است یعنی از لبکه میکنی و میروید بوستان

شکل کنذ نار از بهم رسانیده اگرچه سابق سنبل زار بود بلی اگر کنذ نار از بعد بر کشیدن
رستنی میدهست نسخهٔ اول وجه صحت میداشت قوله گر صبر کنی ور نه کنی بصیغهٔ نفی مقابل
کنی و این دولت بعطف و در بعضی کین دولت بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف
شارح فاضل توجیه نسخهٔ اول چنان کرده اگر تحمل کنی و صبر ورزی با دوستان تلطف
پیش گیری خود را از مصاحبت یاران گریزان نداری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوئی
بکار بری چندان تفاوت نمی کند چه امری که بقا نداشته باشد وجود و عدم آن پیش اهل نصیرت
یکسانست پس جزای شرط محذوف است و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت
آنست که موی بناگوش که کنایه است از ریش نو آغاز شده و ایام نکوئی که عبارتست از
موسم حسن و صفای طلعت آخر بسر آید و لفظ بسر آید در معنیین واقع شده که نظر
بمعطوف و معطوف علیه دو معنی مختلف دارد نظر بریش معنی آنست که آخر بسر وقت تو
میرسد و ملاقی تو میشود یعنی بر می آید و ظاهر میگردد و اگر سر را بمعنی لغوی که مقابل تن
باشد و شامل رو بود ملاحظه نموده معنی بسر آید در سر می آید یعنی در روی تو بوجود می آید
گویند هم میشود حاصل هر دو تقریر متحد است یعنی ریش بر می آید و نظر با یام نکوئی بسر آمدن
منقضی شدن و باخر رسیدنست و تقریر نسخهٔ کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه درست
نمی شود مگر آنکه در بکنی بکسر بای موحده و فتح کاف ملاحظه نمایند و موی بناگوش را مفعول
آن یعنی اگر بر آمدن ریش صبر کنی و رفتن حسن را بتن بر داری و اگر بر زوال حسن صبر نکنی
و موی بناگوش را بکنی و خود را جوان نمائی چندان تفاوت نمیکند بجهت آنکه ایام حسن و
جوانی آخر بسر می آید و تمام می شود و این نسخه بر کلام سابق و لاحق چسپان می افتد و نیز گفته غالب
که نسخهٔ اول همین باشد که بتحریف ضایع شده و در شرح عربی گلستان این دولت بدون کاف
اختیار نموده و نکنی را بصیغهٔ اثبات از کندن و حق نزد مؤلف آنست که لفظ کنی نکنی هر دو
مقابل باشند بملاحظهٔ واو عطف که در کلمه در واقع است چرا که در بودن در جملهٔ این فهم البته

البته مقابل لفظی باشد و مصرع دویم نیز مصدر بواو عطف بود پس معنی آن که اگر صبر کنی
بر کراهت ریش و ریش را نگاهداری و اگر صبر نکنی برین کراهت یعنی ریش را و موها را بکنی
هر دو برابر است زیرا که موی بناگوش که عبارتست از ریش و ایام نکوئی هر دو بسر می آید
بهمان جهت است که شارح فاضل نوشته و آنچه شارح مذکور توجیه کرده و اگر صبر کنی و تحمل
نمائی و با دوستان تلطف پیش گیری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوئی بکار بری چندان
تفاوت نمیکند بعید است و ظاهرا همین مراد است از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که
اگر صبر کنی و نگاهداری موی بناگوش و اگر نکنی و موی بناگوش را دور سازی لیکن
این در همان صورتست که واو عطف در اول مصرع دویم باشد و نسخه که صاحب شرح
عربی اختیار کرده از نسخ عبارت دور است اگر چه مآل هر دو توجیه واحد است و همچنین نسخه
کین دولت که شارح فاضل آنرا اختیار نموده و نیز آنچه معنی بسر می آید بر روی می آید نوشته
خلاف محاوره است قوله گر دست بجان الخ یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خود
می بود چنانکه ترا از ریش که بر آمدن و بر نیامدن آن بدست تست تا قیامت جان خود را
بر آمدن نمیدادم و صاحب بهار عجم نیکچند نام بهار تخلص که یکی از یاران فقیر آرزو است
معنی این بیت چنین میگفت که اگر دست بر ریش تو داشتمی در بر آمدن و بر نیامدن
چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری که بر آمدن و نگاهداشتن آن بدست تست نگذاشتمی
که تا قیامت آن ریش بر آید گفتم که درینصورت تعقید لفظی میشود اما تعقید لفظی در کلام
بعضی از اکابر هست حکایت یکی را پرسیدند از مستعربان قوله ما تقول فی حق المرد
الخ یعنی چه میگوئی در حق امردان خوبصورت قوله لا خیر فیهم الخ یعنی خیر نیست در ایشان
تا وقتیکه باشد یکی از ایشان نرم و نازک درشت و بدخو بود و چون درشت باشد بسبب موی بدن
نرمی میکند قوله بلاغت شد یعنی بالغ شد حکایت از علما الخ قوله الثمر بالغ الخ ثمر
بثای مثلثه بمعنی میوه و یانع بتحتانی بالف کشیده و نون و عین مهمله بمعنی رسیده و پخته

و ناطور بطای معجمه بمعنی بیننده و نگاهبان که عبارتست از باغبان یعنی میوه رسیده است
و باغبان بالغ نیست و بعضی مالغ بمیم و کسر همزه و عین مهمله گفته اند و در صراح مینع بمعنی
نیک شدن نیز گفته درینصورت بمعنی نیک شده که عبارتست از رسیده خواهد اگر تحقیق
خطی در هر دو نسخه نیست لیکن رعایت نون در نسخه اول است و بعضی تمر بتای فوقانی و بعضی
بالغ از بلاغت بمعنی رسیدن بمراد نوشته اند و درین هر دو نظر است چرا که خصوصیت بخرما
ندارد و بر تقدیر تسلیم خرما بر درخت است تمر نیست بلکه رطب است چنانکه شارح فاضل نقل
کرده موافق دویم رعایت فقره و سجع درمیان میرود قوله وان سلم الانسان الخ یعنی اگر
سلامت ماند آدمی از بدیهی نفس خود پس از بدی بدگمانی مدعی سلامت نمی ماند قوله شاید پس
کار الخ پس کار خود نشستن کنایه است از گذشتن مطلب حکایت طوطی را با زاغی الخ قوله
آوردن اینحکایت درینباب چندان مناسب نیست مگر آنکه گفته شود طوطی در ظاهر خوبصورتست
و زاغ بدهیئت و موانست درمیان این هر دو متعذر است پس همچنین اختلاط صحبت که سبب
آشنائی و محبت که افراط عشق است در غیر جنس صورت نگیرد و اگر صورت گیرد اختلاط و
وصل که متمنای عاشق است میسر نیاید قوله در قفص صاحب مدار الافاضل قفس بسین را در
لغات فارسی و قفص بصاد را در ذیل الفاظ عربی آورده شاید معرب باشد قوله ممقوت بمعنی
مبغوض و بعضی از شارحان محفون بجای مهمله و فا گرفته اند بمعنی پلید و در بعضی از نسخ
مقبوح بقاف و حاء مهمله واقع است و آن در ظاهر صحیح است لیکن در قاموس مقبوح دور داشته شده
از خیر گفته و بدین معنی درینجا درست می تواند شد قوله یا غراب البین الخ و غراب البین نوعی از زاغ که
سرخ نول باشد و در مدار الافاضل و آن نزد عرب بسیار نحس است چنانکه بعضی گفته اند یعنی ای غراب
البین کاشکی بودی درمیان من و تو دوری دو مشرق مراد آنکه دو مشرق یا بنابر تغلیب است که مشرق و
مغرب را مشرقین چنانکه شمس و قمر را قمرین گویند یا بجهت آنکه آفتاب شش ماه در برج جنوبی و شش
ماه در برج شمالی باشد پس برین تقدیر اطلاق دو مشرق بی تکلف راست می آید لیکن در صورت اول

ادای مبالغه دوری بسیار است قوله مسا یعنی شام قوله مجاوره یعنی همسایگی و قرب قوله
دستهای تغابن در مدار ال فاضل تغابن بزبان یکدیگر را فریفتن و چون زبان مستلزم
فهوس است مجازا بدین معنی آورده اند قوله ایام بوقلمون بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانکه
بوجهل مخفف ابوجهل و گویند که آن حرباست و بعضی گویند که آن غیر حرباست و از حربا
بهتر که صبح بیکی و شام بیکی نماید و نیز جامه ایست که از روم خیزد چنانکه در صراح
گفته و در موید نوعی از مرغ نیز گفته و فارسیان بمعنی رنگارنگ مستعمل سازند و انجا آن
از بر گشتگی ایام است قوله هر زه درا درائیدن آواز کردنست و جرس را بهمان معنی درا گویند
قوله است هدیلجی قیدیست هدیلجی اتفاقیست و دخلی بمطلب ندارد قوله کر ملولی الخ ظاهرا واو
عطف از لفظ ترش حذف شده یعنی اگر تو از ما ملول و ترش نشین و بروکه تو هم در میان
ما تلخی یعنی مارا بی مزه خلاف ظاهر گفتن معنی برای تصحیح معنی است فافهم قوله تو هیزم خشک
الخ شارح صاحب رشیدی مخفف ایشان گفته و باعتقاد مؤلف ایشان در اصل اینشان
بوده است نه شان مخفف ایشان و لهذا شان بمعنی اینها را نیز می آید چنانکه تان بمعنی شمارا
و بهمین سبب درین بیت بدون اضافت آمده پس معنی چنان باشد که تو هیزم خشکی کرانشان
را در میان رسته و تنک اضافت مخل فصاحت است مگر آنقدر که مسموع است و نسبت رستن
ابسوی هیزم خشک مجاز است یعنی در حقیقة الحال خشک گشته و سابق نوشته بود و اگر
رسته بمعنی محکم و دلیر چنانکه در رشیدی است گرفته شود نظر بما سبق لفظ رست
خلاف ظاهر است حکایت رفیقی داشتم کاالخ قوله سپری شد یعنی تمام گشت و باخر رسید
قوله نه مارا الخ این مصرع بطریق استفهام انکاری واقع است یعنی البته مارا عهد و وفا
بود حکایت یکی را زن صاحب جمال الخ قوله فرتوت پیر سال خورده و باصطلاح بوتحقیق
اطعمه آرد مدار الافاضل قوله کابین یعنی مهر قوله مرد از مجاورت الخ اینجا مجاورت بمعنی
گفتگو قوله بحکم صداق صداق کابین و مهر و مجاورت بحیم تازی بمعنی قرب قوله دیده بیدار کند

یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم اینکس را بسنان برآرد خوشتر است از
دیدن روی دشمنان حکایت یاد دارم که در ایام الخ قوله تموز بفوقانی مفتوح و
بعضے گویند تاموز بالف لغتی است دران و ظاهر اتموز بفوقانی مخفف آنست و بعضی
بواو فارسی نیز گفته اند و آن مدت ماندن آفتابست در برج سرطان بحساب رومیان
فارسیان بمعنی شدت گرما مجازاً استعمال نمایند قوله خوشانیدی خوشانیدن بمعنی
خوشیدنست بجای معجمه و شین نقطه دار بمعنی خشک شدن قوله مطیب بفتح تحتانی مشدد
بمعنی خوشبو کرده شده قوله برف آب یعنی آب برف قوله بعرق گلش الخ شارح فاضل
گوید عرق گلاب بشر که در اکثر نسخ واقع شده غلط است چه عرق گل همان گلاب است
مولف گوید عرق گلاب وقتی غلط بود که اضافت عام بسوی خاص درست نبود چنانچه
خود در کتاب قاموس و در جمع گفته پس باید گفت که ترکیب عرق گلاب در فارسی
نیامده قوله از سر گرفتم یعنی عمر گذشته را باز یافتم و حساب آنرا از سر گرفتم قوله
طاء لقلبی الخ اساغت بمعنی مهلت دادن است چنانکه از صراح مستفاد میشود و مهلت
دادن درین محل کنایه است از کم ساختن شارح فاضل گفته یعنی تشنگی است در دل
من که مهلت نمیدهد یعنی کم نمیکند آنرا ریختن آب شیرین اگرچه خورده باشم دریاها لیکن
این کنایه بسیار بعید است و بعضے معنی سیراب کردن نوشته اند لیکن بدینمعنی از لغت
ثابت نشده و لهذا شارح فاضل نوشته که بهر وجه بمعنے سیراب کردن نیست پس بهتر
آنست که بمعنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از برآوردن و دور کردن یعنی تشنگی است
در دل من که روان نمیکند و بیرون نمیسازد آنرا ریختن آب شیرین اگرچه بخورم دریاها
قوله مست ساقی یعنے کسیکه مست جلوه ساقی باشد در بامداد روز محشر بیدار می شود
حکایت سلطان محمود خوارزمشاه الخ در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده و ظاهرا
آن صحیح نباشد صحیح سلطان محمد است و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و شکسته

فتنه جنگیری در زبان او شروع شده قوله بجامع کاشغر طی هرادرا فوقت تعلق بسلاطین
خطا داشت لهذا شیخ قدس سره رفتن خود بجامع کاشغر بر صلح مبتنی نموده قوله مقدمه
نحو زمخشری مقدمه کتابیست در فن نحو از مصنفات جار الله زمخشری صاحب کشاف
قوله بلیت بنحوی الخ بلیت بصیغه مجهول از بلا بمعنی امتحان که عبارتست از ابتلا یعنی مبتلا
شدم بنحویی که ذوقی بعلم نحو دارد چه طور نحویکه حمله میکند در حالت غضب بر من چنانچه زید
در مقابل عمرو این مقابله چنانست که در امثله علم نحو واقع است مثل ضَرَبَ زَیدٌ عَمرواً قوله
علی جر قلبی الخ در بعضی نسخ علی جر زید و در بعضی علی جر ذیل واقع است اول غلط است دوم
تکلف پس صحیح علی جر قلبی است که در بعضی از نسخ واقع است یعنی بر کشیدن دل من بسر بر نهاده
وایاست که صورت گیرد مستقیم باشد رفع از عامل جر و این استفهام انکاریست یعنی
صورت نگیرد و در لفظ رفع وجر ایهام است قوله کلموا الناس الخ سخن کنید با مردم
بقدر فهم و دریافت ایشان قوله طبع ترا تا هوس الخ کردن درینجا بمعنی شدن است
و آن بسیار آمده نظامی فرماید ‌‌‌‌— خیالم پری پیکری میکند ‌‌— مرا چون خیال پری میکند
چنانچه بعضی از شارحان سکندر نامه نوشته اند که میکند درینجا بمعنی میشود است چنانکه
انوری گوید ‌‌— مارا هوای گلشن و گلزار نیست زانکه ‌‌— دل از خیال روی تو گلزار میکند
درینصورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و میتوان گفت که کلمه در ترا بدل اضافه باشد
درینصورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد قوله صورت عقل الخ یعنی تا ترا بخود متوجه یافتیم بلکه
مشتاق نحو دیدیم قوت عقلیه که در دل بود صورت آن از دل محو شده و متلاشی از غیرت آنکه
بعمرو و زید متوجه شدی چنانکه در بیت آینده می آید یا می توان گفت چون ترا متوجه علم عربیه
دیدیم توجه من جانب معقولات نماند چنانکه شارح فاضل نوشته و بعد این ظاهر است قوله
بدرود تکبیر یعنی وداع کرده شده و بعضی بجای تازی گفته اند قوله ان لم امت الخ اگر
نمردم روز رخصت بتاسف پس مپندار بدیمرا در دوستی منصف حکایت خرد و نوئی الخ

گردانند آن معشوقه برای آن دوست عذر مرا چنانکه بر ملامت زلیخا و این از دو بیت آینده
معلوم میشود قوله فذلکن الذی الخ یعنی پس آنچیز که عبارتست از یوسف علیه السلام
پیش شما ای جماعه زنان همانست که ملامت میکردید در حق او قوله احیای عرب احیا جمع
حی بمعنی قبیله است قوله یا مرتمن ذکر الحبیب الخ بهترین نسخ پیش مولف آنست که کلمه یا بر لفظ
مسمع بجای من باشد و آنچه بجای اوراق لفظ ورق بضم واو و سکون را جمع ورقا بمعنی
فاخته و قمری در بعضی نسخ واقع است چنانکه شارح فاضل گفته خلل در وزن می افکند
و موجع اسم مفعول ست از ایجاع بمعنی رسانیدن درد و یای موجع برای اشباع است نه
یای متکلم و معنی این دو بیت آنست که آنچه گذشت از ذکر دوست بگوشش من اگر بشنود انرا
بر کهای درختان فریاد میکنند با من ای گروه دوستان بگویید مر مرد زیرک را که اینکه ش
درمی یابی آنچه در دل درد مندست و بعضی از شارحان تقلب بصیغه معروف غایب از
تقلیب گرفته و موجع مصدر میمی از وجع در ینصورت معنی چنین باشد که بگرداند درد مراد
این بسیار بارد است زیرا که ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود و نیز جنین درد
بد در دل عاشقانرا خصوصا از بیگانه خلاف آئین است چنانکه شارح فاضل تصریح کرده
حکایت با کی در عمر خود الخ عبارت در عمر خود صفت یکیست و یای که در آخر لفظ یکی است
همان یای است که قدما او اخر موصوف زیاده میکردند قوله کودکک الخ کاف علت است یعنی
آن پیه بکف بدست دارد و من بر عضو ریش دارم پس نسخه او برابر نشود و اگر عضوی اضافه خوانند لفظ
برا قوله نیز معنی صحیح میگردد لیکن با سباق و سیاق ربط نخواهد داشت حکایت قاضی همدان
حکایت الخ قاضی همدان بفتحتین نام شهریست از عراق عجم که کوه الوند دران واقعست قوله
نعل در آتش الخ نعل در آتش در مدار الافاضل کنایه از بیقراری داشته و صاحب موید گوید
مسموعست که کسی را خواهند که بیقرار سازند بر نعل افسون خوانده در آتش اندازند و او بیقرار
میشود و بعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز نعل در آتش نعلبندان و سوزان ساخته در آب می اندازند

وزیر بالین طفل میگذارند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه نعل در آتش انداز ند اما اینجا
مناسب معنی اول است و شهرت هم همان دارد و در اضافه نعل بسوی دل اشارت بدانست
که هم بسوخت و هم بیقراری بود قوله متلهف اسم فاعل تلهف بمعنی اندوهناکی قوله
برحسب حال الخ یعنی موافق حال خود مضمون این شعر ادا میکرد قوله زاید او صلف
الخ این کنایه است از آنکه زاید از تعریف و بیان سنجیده بود سقط در اصل بمعنی غلط گفتن است
اینجا بد گفتن مراد است قوله ابدی ترش شیرینش الخ ترش شیرین لذیذیست که از امتزاج
ترشی و شیرینی بهم رسد و بعربی آنرا مُز بضم میم و زای معجمه مشدد خوانند مخفی نماند که تر
ابد بمعنی بیدانا غی شهرت دارد و شیرینی آن بنسبت خوش آیندگی باشد قوله ضرب الحدیث الخ
زبیب بزای معجمه بوزن حبیب میوه ایست خشک کرده یعنی ضرب دوست شیرین و خوش
آینده است و در بعضی نسخ زینت بمعنی آرایش واقع است و آن خطاست قوله از دو
تو شست الخ بدانکه حرف هر دو مصراع برابر است و نیز بحر هر دو مصراع یکیست چه هر دو
مصراع بایین وزنست مفعول مفاعلن فعولن فع و عجب اینست که شارح ناظم فاضل
نوشته که این مصرع یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمیع که دیده شده بهمین طریق
است لیکن در حاشیه نسخه عزیزی چنین بنظر آمده قوله از دست تو مشت بر دهان نان
خوردن نز و شاید که اصل چنین باشد و این توجیه بد نیست بجهة آنکه کلمه مان بمعنی مارا
و مان بفوقانی بمعنی شما را در کلام قدما بسیار واقع است خصوصا در مثنوی مولوی
روم قدس سره زیرا که بزیادت لفظ مان در یک مصرع بحر رباعی میشود و اختلاف
بحر در دو مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظور شارح مذکور بود مصرع
دویم چنین باشد قوله بهتر که ز دست خویشتن نان خوردن و چون لفظ خویش و خویشتن
در کتابت قریب است تحریف واقع شده قوله ربما مقوله قاضی است و دفع دخل میکند
یعنی جای اعتراض نیست که از وقاحت یعنی بی شرمی و بی ادبی او بوی جوانمردی می آید قوله

قوله انگور نو آورده الخ این بیت تمثیل است درباره آشنائی معشوق بانگور تازه از شاخ تازه که باره ترش باشد و چون دو سه روز صبر کند در خوردن شیرین نماید و حالت معشوق نیز همچنین است قوله دلی بتحریک زلفکی قوله منصب قضا شارح فاضل گوید که منصب بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تصریف بکسر می آید لیکن از افضل المتاخرین شیخ عبد العزیز عزت تخلص بروایت ثقه بمولف رسیده که غلط دو گونه است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می باید و بفتح شهرت گرفته و عامه شعرا البته بفتح قافیه کرده اند و دویم چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی بالکار و این استعمال عوام کالانعام هند وستانست قوله منج یعنی استوار قوله شنیع یعنی زشت قوله ملوث یعنی آلوده قوله یکی کرده الخ مصرع اول مبتدا است و این مصرع خبر یعنی آنکس که بی آبروئی بسیار کرده باشد یعنی مردم بسیار را بی آبرو کرده باشد قوله لوانّ جبا الخ لسمعت اگر بصیغه مخاطب باشد سمعت دیگر در مصرع اول تقدیر باید کرد یعنی اگر شنیده باشی که محبت بلامت دور میشود هر آئینه شنیده باشی دروغی که اقرار کرده باشند آنرا گواهان عادل یعنی این دعوی چنانست که از گواه عادل نیز نتوان شنید چنانکه اگر کسی بیست و هشتم شعبان گواهی که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و معنی ظاهر است و اگر بصیغه متکلم گفته آید معنی چنان شود که اگر محبت بملامت دور شد هر آئینه می شنیدم دروغی که لبسته است آنرا گواه عادل و آن دروغ کنایه است از اظهار عیوب معشوق چنانکه شارح فاضل گفته یا عیوب عشق و این ظاهرتر است قوله نصیحت کن مرا الخ یک جمله درینجا محذوفست و آن آنست که فایده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت آنست قوله ور ترازوی الخ کلمه ور بواو درینجا بمعنی وگرچه است یعنی هر که صاحب نسبت سر همه کس باو فرود می آید هر چند که آن شخص ترازوی آهنی باشد قوله فی الجمله یعنی حاصل کلام قوله و شحنه در مدار الافاضل بالتحقیق کوتوال و نگهبان شهر و پارسیان بسکون حا استعمال نمایند

و در صراح بکسر شین گفته قوله امشب کر بوقت نمی الخ یعنی بوقت معهود خود قوله لب از
لب چو چشم خروس الخ بدانکه اینجا دو نسخه است یکی لب برلب و دویم لب از لب پیش معشوق
نسخه دویم بهتر است چرا که برداشتن صله میخواهد و صله آن از لفظ پیش می آید و برداشتن موقوف
است بر گذاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و تشبیه لب معشوق بچشم خروس در
سرخیست پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجد جامع بانگ صبح نشنوی یا از در پادشاه
کرنا بانگ است آواز کوس و نقاره بگوشش نرسد لب خود را از لب همچو خروس که بغایت
سرخست برداشتن بی شعوریست بگفته بیهوده خروس زیرا که او بی هنگام نیز بانگ میکند
پس آنچه شارح فاضل نوشته که دران حالت که لب برلب معشوق است بگفته ناشخص خروس
لب از لب برداشتن بیخردیست پس نسخه لب برلب فصیح تر است از نسخه لب از لب که
آن نسخه اشعار بدین حالت دارد و این نسخه ازین عاریست ادعای بیهوده و تکلف بلا ضرورت
است بلکه سخن در صحت آنست و لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که اگر بجای بر لفظ از باشد
بسیار مناسب است و شارح ناظم نسخه لب از لب را اختیار کرده دقتی کرفته است قوله بچه در
صید الخ ضیغم بمعنی شیر است قوله یعنی شیری که در صید بچه فرو دیده باشد قوله تفاوت
این لفظ بهر سه حرکت واو در کتب لغت مرقوم است قوله تا عدو پشت دست الخ در عامه نسخ
میخاید واقعست و آن با لفظ تا که سابق این واقع شده ربط ندارد پس صحیح باشد تا عدو پشت
دست را خاید قوله سگری بفتح کاف بمعنی قبیح و زشت است قوله بغرض خوضی الخ یعنی
از جهت غرض خود در حق تو خوضی و دقتی کرده اند و حرفی بسته قوله تندی سبک دست
بردن به تیغ مجاز است و مراد از ان صاحب این حالت است قوله فلم یک ینفعهم الخ پس
نیست که نفع کند ایشان را ایمان ایشان هرگاه که بینند عذاب ما را شارح فاضل نوشته
معلوم می شود که قاضی همدان همه دان نبود و الا جواب میگفت که ایمان یأس که توبه است از
کفر مقبول نیست اما توبه از معاصی هنگام ظهور آثار عذاب جائز است چنانچه در هر قد توبه قوم

فرق کرده اند و نیز توبه از گناه مسقط حد شرعی نیست چرا که اگر کسی بعد از زنا و قت
تایب شود و شهود عدول گواهی دهند بتوبه آن که حاصلش اجتناب است در مستقبل
واقع حد فعل ماضی نمیگردد پس گفتگوی چه قسم صورت بندد انتهی کلامه مؤلف گوید روایت
سابق مبنی است بر قول صاحب خلاصه و آن خلاف حدیث است که ان الله یقبل التوبة
ما لم یغرغره و همچنین مخالف نص وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ
حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ
وَهُمْ كُفَّارٌ الآیة چنانکه شیخ ورع مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته و تفصیل این
مسئله دران مبسوطاً مسطور است و نیز گفتگوی این دو شخص اگرچه در ظاهر اسناد تایب و حنث
دارد لیکن از عالم لطیفه گوئی است و الا سیاست بادشاهی باوجود دلیل انتقیم آثار خبث
و ضلالت از قاضی مذکور درگذر نمیگردد و نیز ثبوت فعل مذکوره شکست باقی ماندن آثار آن
فعل و آن مستوجب حد شرعی نیست قوله موکلان یعنی کسانی را که برای عقوبت گماشته بودند
قوله تا آستین ملال الخ اضافه آستین بسوی ملال بادنی ملابست است یعنی بسبب ملال
آستینی که بر من افشانی و آن کنایه است از عدم لطف قوله درگرد بود صاحب چنانکه بکسر
کاف تازی گشتی گفته و بعضی گویند که او درین قول متفرد قوله مبادا کاندران الخ این
کاف برای تعلیل است یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتد و بمیرد
و می تواند که بیان مبادا باشد درین صورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد قوله
موج تشویر الخ بشین معجمه در صراح بمعنی خجالت و اشارت کرده آورده و اینجا بمعنی
هلاک لیکن این معنی از کتب لغت عربیه به ثبوت نمیرسند قوله منیوش بفتح میم و سکون نون و
تحتانی مفتوح و سکون واو و شین معجمه از نیوشیدن بمعنی مشنو قوله جان داند که در
بغداد الخ مراد از تازی درینجا اسپ تازی است که عبارت از اسپ عربی یعنی راه و رسم
عشق جانان میداند که مردم بغداد اسپ تازی را شناسند و چون بغداد دار الملک عرب است

عربست مردم آنجا اسب عربی را خوب می شناسند قوله زین دفتر نوشتی یعنی باب
پنجم گلستان یا همین حکایت یا مطلق قول شیخ قدس سره باب ششم در
ضعف و پیری حکایت با طایفه از دانشمندان الخ قوله مژده یابی یعنی مژده
و اجرت دنیاوی و بهتر آنست که مژده عاقبت گفته شود از جهة استرضای قلوب مومنان
قوله در بیان الخ بدانکه لفظ گرفت متعدی و لازم هر دو آمده چنانکه گویند او از فلانی
گرفت و دماغ گرفت یعنی بند شد اینجا نیز لازمست قوله فیلسوف بمعنی حکیم و دانا است
قوله مرضی هایل مراد از هایل درینجا مرضیست که مهلک باشد و از دیدن آن خوف بهم رسد
قوله چون خرف الخ بفتح خای معجمه و کسر مهمله پیری که عقلش رفته باشد یعنی در وقت عجز
از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج چنین کس بی حاصلست قوله نه عزیمت اثر کند
نه علاج الخ عزیمت بمعنی افسون یعنی درآن وقت هیچ فایده ندارد و علامه تفتازانی
نوشته که امام همام ابو محمد حسن علیه التحیات بدیدن والی شام در حالت مرض او تشریف
برده بودند والی مذکور بدیدن امام برخاست و این بیت خواند ؎ بتجلدی للشامتین
اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع ؎ امام علیه التحیة در جواب خواند ؎ واذا المنیة
انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لم تنفع ؎ معنی بیت اول آنست که بجلدی خود مر بدخواهان
خود را مینمایم که من از مکر زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنست که هرگاه خلانند
مرگ چنگل خود را در می یابی که هیچ تعویذ نفع نمیکند حکایت پیرمردی را حکایت کنند الخ
قوله حجره بگل و در بعض نسخ در حجره بگل هر دو صحیح است زیرا که عزبا ایام شادی خود را
گل اندود سازند قوله بذله ها و لطیفه گفتی الخ بذله بضم ذال معجمه در مدار الافاضل
لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخنی خوش که در محفل توان بذل کرد برای نشاط
خاطر یاران درینصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی داخل است
قوله جان شیرین الخ لفظ سازم درینجا محذوفست و می تواند که بوده باشد بر قیاس شرط

شرط لیکن درین صورت لفظ من نیز ضرورت باشد قوله مهجب یعنی خودبین قوله سبک پا
یعنی تیز رو و گریزپا رسیدی یعنی با تو کم اختلاط کردی و گریزان بودی اگر از تو خوب تصور
ترمی یافت قوله بپاید مشتق از پائیدن یعنی پاسداری قوله قابله ماماچه که آنرا [illegible]
گویند قوله لما رأت بین یدی بعلها شیئا کما ارخی شفة الصایم ثم قالت بذا میت
وانما الرقیة للنایم ثم صحیح نسخه همین است وغیر ازین هرچه باشد در معنی آن یا تکلف
دارد یا غلط چنانکه شارح فاضل گفته یعنی هرگاه دید آن پیش شوهر خود چیزی باشد
سست ترین لب روزه دار که فروهشته باشد و آن چیز عبارت است از آلت بی شهوت
و بی قوت گفت آن زن که آن چیز آن مرد مرده است و بدرستی که افسون برای خوابیده
باشد که بیدار شود نه برای مرده و افسون درینجا مراد از ادا است که باعث هیجان
قوت شهوتیه باشد هرگاه جان درو نیست تحریک چه قسم صورت بندد و بعضی از شارحان
این نسخه را گرفته اند لما رأت بین یدیها بعلها شیئا الخ و معنی چنین نوشته که
هرگاه دیدی تو در دست او یعنی پیش او و مقابل او شوهرش را نیز چنانچه سست
گشته باشد لب روزه دار گوئی این مرد با زن مرده است و جز این نیست که افسون
برای خواب کننده است و تکلف این نسخه ظاهر است و نیز خطاب بدیگری درین قسم مواقع
بیجا است قوله الا بعصا کیش عصا برخیزد الخ متعلق است بمصرع اول یعنی پیری که
بی عصا نتواند برخاست عصای او که عبارت است از عضو مخصوص چگونه برخیزد قوله
مدت عدت و آن یا سه حیض است یا سه ماه قوله عذاب الیم یعنی عذاب سخت و
دردناک قوله تو بجای پدر الخ یعنی تو در حق پدر چه خیر کردی حکایت روزی
بغرور جوانی الخ قوله راه رانده بودم الخ راندن راه مجاز است یعنی رفتن قوله
گریوه در مدار الافاضل بفتح و یای مجهول پشته بلند که جوی آب از آن کنده باشد
و آب روان آمده بود و شارح فاضل بکسر بمعنی کوهچه و پشته بلند گفته قوله به که دفن

گسستن دربنجا کنایه است از قطع نفس که گرفتگی نفس عبارت از آنست یا مراد گسستن
سررشته حیات است بسبب افتادن در محلهای خطرناک حکایت جوانی چست و چالاک
الخ قوله بیخ نشاطش درین فقره استعاره بکنایه است و تخییل و ترشیح چه نشاط را
در ذهن بدرخت تشبیه کرده و لازم او که بیخ است ذکر نموده و بریدن که مناسب آن
آورده و برین قیاس گل هوسش پژمرده لیکن در فقرهٔ دویم گل هوس اضافه تشبیهی
نیز تواند شد قوله تا کودکان بیاوردم یعنی تا فرزندان بهم رسانیدم و کر کودکی الخ
مراد از کودکی رخت کودکیست که عبارت از خوشی و خندانی قوله مضی زمان الصبی
والشیب غیرنی وکفی بتغییر الزمان نظیرا یعنی گذشت زمان طفلی و پیری متغیر ساخت
مرا و بس است تغیر زمانه اندرین مثال یعنی اگر مثال برای خود گفته شود تغیر عالم کافیست
یعنی احوال من مثال حال زمانه است که باندک مدت تغیر فاحش دارد و در بعض نذیرا
بذال معجمه و معنی آن چنین است که کافیست تغیر عالم از جهت ترسانندگی و نصیحت کنندگی
یعنی همه عالم در تغیر است و همین تغیر برای نصیحت و موعظت کافیست و در بعض نسخ چنین
یافت شده زمان الصبی قد تم والشیب جارنی وصار بتغییر الزمان نظیرا یعنی
زمان طفلی تحقیق که تمام شد و پیری رسید مرا گردید اینحالت برای تغیر زمانه نظیر
مخفی نماند که موافق همه نسخه تا زمان شباب داخل ایام طفلی است و لهذا بعد از طفلی
ذکر پیری کرده قوله که دگر ناید آب رفته بجوی الخ آب رفته بجوی آمدن کنایه است از اقبال
بعد از ادبار قوله سر بنجه معروف و نیز قوی دست و مردم آزار رشیدی قوله زریع را
چون رسید الخ یعنی چون کشت را وقت درو در رسید نخواهد یعنی نشو و نما نکند مانند سبزه
نورسته و میتوان گفت که خرامیدن عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب تموج باد چون
خشک شود که رخت خشکی پیدا نماید و آن تموج نماند قوله راضیم امروز الخ راضی بودن یوز به پنیر
آنست که یوز بسیار ضعیف الجثه باشد و یوز جانوریست شکاری که بهندی چیته گویند و ظاهرا یوزه

ماخوذ است از پرزیدن بمعنی جستن قوله مامک تصغیر مام است و رشیدی گوید که مام و مامک بمعنی مادر است قوله تلبیس فریب دادن قوله پلیتن بمعنی زور آورنده و مبتدا حکایت توانگری بخیل قوله انگر بدانکه لفظ توانگر ظاهر امر کبست از توان بمعنی قوت و گر بمعنی جاعل یعنی کسیکه قوت دهد و چون دولتمند را از جهت طعام مساکین و مفلسان این حالت حاصل است بر او اطلاق کنند پس توانگری الف نوشتن خطا باشد و نیز باید دانست که مفاد این حکایت مناسب با اصل نیست اینقدر است که در حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف است و لهذا درین باب آورده اند قوله باذل قربان یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند قوله بسختی لختی باید الخ یعنی پاره و مضاف الیه آن محذوف شده یعنی پاره وقتی قوله دریغا صاحب مؤید گوید که الف در آخر کلمات برای ندا آرند چنانکه دلا و برای کثرت چون خوشا و بسا یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افاده معنی فاعلیت چون کشا و نیوشا یعنی کشنده و نیوشنده و گاهی محض برای تحسین کلام آید خاقانی ؎ بدا سلطانا که را بود رنج دل آشوبی ؎ و این در کلام متاخرین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا مولف گوید ظاهرا الف خوشا و بسا برای معنی کثرت نباشد چنانکه بر محاوره دان پوشیده نیست بلکه الف رابطه بود یعنی بسیار باخوش است و همین قسم دریغا و این بیت بیان حال بخیلانست یعنی ضایع است سجده کردن اگر با او بخشش نباشد قوله چون مکنت داری الخ مکنت بضم میم بمعنی دست و قدرت قوله پیر هفتاد ساله جنین بکند کور مقری بی بخوشش روش ؎ این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی دیده شده لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که این زبان اهل روستا و باقین است که از جهت اختصار چنین گفته یعنی پیر هفتاد ساله که جوانی میکند کور مقریست ای مادر زاد که بخواب بیند چشم روشن را قوله گرز بفتح مشهور دارد

بمعنی یخی معروف که مردم خورند و بعضی بضم گفته اند و بمعنی وسته هاون نیز آمده
دبهر و تقدیر تشبیه عضو مخصوص ظاهر است قوله نتوان دوخت متعلق است بمصرع
آینده یعنی کمان کشید و تیر بهدف نزد زیرا چه جامه بشکفت را بی سوزن فولاد
نتوان دوخت قوله بشکفت بفتح و بضم کاف فارسی سطبر و کنده قوله ید دستان
کلا الخ در بعض نسخ حجت خواست و در بعضی حجت ساخت واقع شده شارح
فاضل اول اختیار کرده یعنی عذر نارسیدن خود چنین خواست که این دختر نسیده
لیکن بعد این ظاهر است پس بهتر نسخه دویم است یعنی کلاً آغاز کرد و نرسیدن خود را
این حجت کرده اند که تمام خان و مان مرا باک برد زیرا که قدری در مهر گرفت و باره
صرف خوراک و پوشاک نمود در بیصورت معاشرت با او مشکل شده قوله که سر بشحنه
و قاضی الخ یعنی چنان فتنه و جنگ شد که بقاضی و شحنه رسید بلکه تا انجا شهره گرفت که
بسعدی گوشه نشین رسید و او بعد از شناعت و ملامت گفت که گناه دختر نیست

باب هفتم حکایت حکیمی الخ قوله پسری کودن کودن بمعنی کم فهم و این لفظ
عربیست چنانکه در قاموس آورده و در جهانگیری بمعنی اسپ پالانی گفته و کم فهم را
بمجاز گفته و آن وهم است چنانکه در رشیدی است قوله سگ بدریای هفتگانه مثنوی لفظ
گانه برای تعدد است چنانکه دوگانه و مراد از هفت دریا هفت دریا مشهور است منسوب
باقلیم هفتگانه قوله سرچشمه زاینده الخ چشمه زاینده آبی که همیشه از زمین بر آید و لیکن
دریای صفاهان بزاینده رود شهرت دارد قوله بحکم الخ یعنی خواه نخواه حکم کسی قبول
کردن حکایت فقیهی پسران بالغ الخ قوله هر کس از گوشه الخ گوشه درینجا بمعنی طرف
است و لفظ فرا زاید چنانکه ارباب لغت گفته اند و مراد ازین بیت فتنه و آشوب ملک و
برهمی امور مردم شام است و چون لفظ هر کس برای کل افرادی است و معنی جمعیت سهول
دلالت خبر آن جمع نیز جائز است اگرچه اکثر مفرد می آید چنانکه لفظ همه که خبر آن جمع می آید

آید و گاهی بمعنی دیر نیز می آید نظیر بیت طالب کلیم گوید ~ کوتاه میشود بهمه شمعی زحسرت
شمعی که سر کشد بفلک دود آه ماست قوله روستازادگان الخ یعنی دهقان بچها
قوله بوزیری بپادشاه رفتند الخ کلمه با دریجا بمعنی برای است یعنی برای وزارت
سلطان رفتند قوله پسران وزیر الخ ناقص عقل عطف بیان پسران است نه صفت
آن زیرا که فرق در صفت و موصوف در محاوره فارسی جایز است چنانکه بدل درین
بیت فردوسی ~ پس آگاه کردند زان کارزار پسر شاه را فرخ اسفندیار
حکایت یکی از فضلا الخ قوله زجر الخ اگرچه زجر بمعنی باز داشتن است لیکن در
فارسی بمعنی لازم که ضرب و سرزنش باشد مستعمل است قوله بهم برآمد یعنی در خشم
قوله ادب نکند الخ آداب کردن زجر نمودن و تادیب کردن قوله فلاح پیروزی
و رستگاری حکایت معلم کتابی را دیدم الخ کتاب بضم و تشدید نویسندگان
و دبیرستان و در قاموس است که صحیح بمعنی نویسندگانست و بمعنی مکتب و دبیرستان
چنانکه در صحاح است خطا است قوله طبانچه از ندارالافاضل بیای موحده معلوم می شود و
فصحای عراق بیای فارسی و شارح فاضل گوید که طای مطبقه شهرت دارد و چون
مطبقه در فارسی نیست ارباب فرهنگها بتای منقوطه نوشته اند و شارح ناظم گوید
که بهمت سبعان ظاهرست که این قاعده کلیه نیست اکثریه است مولف گوید تحقیق آنست
که طای مطبقه در فارسی نیست و نیامده مطلقاً و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم
در بعض الفاظ تصرف کرده برخی را بطای مطبقه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن و
عالم چه که در اصل بسین مهمله است و لهذا ایمه ارباب لغت تصریح کرده اند که
هشت حرف در فارسی نیامده چنانکه در کتب لغت نوشته شده قوله شکنجه الخ عذاب
قوله طرفی از خباثت الخ یعنی پاره از پلیدی او که عبارتست از پلیدی نفس و بدخلقی
قوله لوح نادرست یعنی لوح ناشسته و یا تخته تمام نوشته قوله خرسک شند الخ

ورشیدی بمعنی سنگ بزرگ و در مدار الافاضل بمعنی خرمهره از جای نقل کرده بهشت بمعنی ازا
کودکی گویند و نیز نوشته که لفظ بازار درین بیت موید همین معنی است لیکن کلمه زند اندک
اباءی دارد و تحقیق پیش مولف آنست که این نسخه غلط است و صحیح خرسنگ بازند است
و خرسنگ بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و کاف بازنست که بعربی حجر
خوانند و تفصیل آن در کتب لغت مسطور است قوله دیگر باره ابلیس را الخ شبه اینکه ابلیس
معلم ملکوت بود شهرت دارد درینصورت تشبیه اطفال بفرشتگان و تشبیه معلم بابلیس ظاهر
است حکایت پادشاهزاده را نعمت فراوان الخ قوله عمان جمع عم بمعنی برادر پدر شارح
فاضل گوید لفظ عربی را که اسم جامد باشد بالف و نون جمع کردن بر طریق فارسی نیست
صحیح آنست که اعمام باشد چنانچه در نسخه دیده شده و شارح [illegible] ناظم گوید که عم را که لفظ
تازیست عجمی ساخته نظر بلفظ فارسی جمع کرده اند مثل محبوبان و معشوقان و صاحبان
و منزلها مولف گوید که این لفظ نظیر عمان نمی تواند شد بلکه نظیر آن ملک است بمعنی بادشاه
که ملکان جمع آن آمده انوری گوید ع چشم سواران کرچه نشستم ور زمین زدر که ملکان
خشک ابر [illegible] و ابلق [illegible] و درین قیاس است غلامان قوله مبذری بصیغه اسم فاعل از تبذیر
و یای مصدری بمعنی اسراف قوله خرج بفتح ضد دخل و اینکه بجیم فارسی شهرت دارد غلط عوام
است صحیح بجیم تازی است و ظاهرا همین اشارت است قول مدار الافاضل و این لغت تازیست
قوله از لذت نای و نوش الخ نای بمعنی نای گفته اند و تحقیق محقق آنست که نای و نوش عبارت
است از نغمه و شراب و آن کنایه است از عیش و عشرت قوله رحمت عاجل لفظ عاجل بمعنی
شتاب کننده است و آجل بمده بمعنی مهلت کننده یعنی رحمت بالفعل را از بیم محنت بالقوة
نمی توان گذاشت قوله هر که علم شد بسخا و کرم الخ یعنی مشهور شد قوله در نتوانی الخ در نتوانی
بستن درینجا بمعنی نباید بستن قوله بلغ ما علیک الخ یعنی برسان بمردم آنچه بر ذمه تست و
بدان از امر و نهی پس اگر قبول نکنند آنها هیچ باکی و گناهی بر تو نیست قوله خیره بمعنی الخ معقول

مفعول صیغه مبنی باشد و می توان گفت که مبتدای عبارت بد و با او فتاده در بند
بود در ینصورت تمام جمله مفعول مبنی خواهد بود قوله دست بر دست الخ این عبارت
دو محتمل دارد یکی آنکه میزند متعلق باشد به دست بر دست یعنی دست بر دست
زده میگوید که دریغ حرف دانشمند نشنیدم دوم آنکه میزند بمعنی فریاد کند بود یعنی
درحالتیکه دست او بر دست بود از راه افسوس فریاد کند که دریغ حرف دانشمند نشنیدیم
توجیه اول بهتر است قوله نکبت در منتخب اللغات بکسر خواری و خستگی و از قاموس بفتحتین
مستفاد است بمعنی مصیبت و در صراح رنج و رنج رسانیدن حکایت پادشاهی پسری
را با دیبی داد الخ قوله بر همه عالم الخ انبان از کتب لغت مستفاد شود آنست که انبان بمعنی جراب
که توشه وغیره در ان نگاه دارند لهذا قومی گویند انبان پوستی بر آورده که توشه و دیگر
چیزها در آن نهند و عرب جراب خوانند و شارح فاضل نوشته که مراد از انبان پوست
رسمی متعارفست و شارح ناظم انبان بمعنی پوست بی بو نوشته لیکن این هر دو معنی از کتب
لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان سکندرنامه نوشته سهیل ستاره ایست که اول در ولایت
یمن طلوع کند چه زمین یمن از زمین دیگر اقالیم بلند تر است و چون طلوع سهیل اول بر یمن
باشد گویا ولایت یمن از وست و بلغار یعنی ادیم طایفی در یمن پیدا شود و چون منجمان
پیش از یکماه خبر دهند که در فلان وقت طلوع خواهد شد مردم آنملک چرم بسیار مهیا کرده
بر در و بام و دیوار میدارند تا رنگ و بوی از تاثیر سهیل پیدا شود پس چرمها که در آن
وقت رنگ و بو پیدا کرده باشند انبان وغیره از ان ساخته باشند و در ینصورت انبان
بمعنی پوست بی بو تواند بود لیکن مجاز باشد و لهذا شیخ قدس سره نسبت ساختن ادیم
و انبان بسهیل نموده حکایت یکی را شنیدم از پیران که مریدی را الخ قوله مدهوش
در بدایار الافاضل مدهوش بیهوش و فارسیان بواو مجهول استعمال کنند مولف گوید که گاهی
فارسیان واو معروف لفظ عربی را بمجهول خوانند چنانکه خوط و مدهوش کما صرح بعض

الفضلا پس این نوعی از تفریس بود پس مدهوش با خود باشد از دهشت یعنی تحیر
و بمعنی بیهوش مجاز است و غرض ازین بیت که ترا در وقتی فراموش نکرد که تو نطفه
بودی مدفون در پشت پدر و علقه و مضغه بیهوش شدی در رحم مادر قوله خواهد کردنت
روزی الخ لفظ روزی درینجا بمعنی رزق است پس تای کردنت بمعنی برای تو باشد
حکایت اعرابی را دیدم الخ قوله جامه کعبه را الخ بوسند بباے موحده و سین مهمله است
یعنی بوسه میدهند قوله کرم پیله و آن جانوریست که ابریشم ازان حاصل شود حکایت
حکما در تصانیف الخ قوله کژدم بعضی بکاف تازی گفته اند لیکن شهرت بکاف فارسی و
زای عجمی دارد قوله احشا بمعنی روده ها گفته اند و بهتر آنست که بمعنی درون تن باشد
چنانکه در مدیه است حکایت فقیری را زن حامله بود الخ قوله ایثار بمعنی بخشش قوله عربده
یعنی جنگ قوله بقصاص الخ در بعض نسخ بعلت آن و در بعضی بقصاص آن و در [illegible] آن نعمت
اول بهتر است و در صورت دویم قصاص بمعنی پاداش خواهد بود و بدین معنی هم در بعضی
جاها دیده شده قوله همین نقش هیولانی الخ مراد از نقش هیولانی جسم مرکب از عناصر
اربعه قوله با یوان ما در از شکرف و نگار الخ کلمه در با بای موحده زایده باشد بنابر
مذهبین و صاحب بهار عجم که از یاران مولف است کلمه در را مفسره گفته اما اول اقوی است
زیرا چه در بعضی جاها لفظ در با بر بکر دیده شده و از فسق درینجا مراد [illegible] قوله ادعی
مراد از ذات خود است و این وضع مظهر است جامی مصغر را دلالت کند بمعنی که خود را بدان
نام خوانده و از روی هضم نفس حکایت سالی نزاع قوله بیادکان حاج حاج جمع
حاجی است یعنی حج کننده قوله شطرنج بازی معروف در اصل اگر لفظ هندیست چنانچه
از کتب تواریخ معلوم میشود پس معرب چترنگ بود و آن بازیست که در مشرق ردیه میشد که
بدین زبان پورب گویند شهرت دارد و اگر فارسی بود پس معرب ششرنگ خواهد بود چنانکه
در جهانگیری است و ششرنگ گیاهی است که بصورت آدمی بود و در چین روید و چون در بازی مذکور

مذکور نیز نام الشان بر چوب تراشیده مثل شاه و وزیر بگذارند بدین نام موسوم شده
بر هر تقدیر در اصل بفتح است و معرب آن بکسر اول چنانکه در قاموس گفته قوله فرزین بفتح
مهره شطرنج و بکسر نیز مدار الافاضل و این را در لغات فارسی نوشته و فرزان بمعنی
مذکور در ذیل لغات عربیه آورده و از قاموس ظاهر میشود فرزان بکسر اول معرب آن
شارح فاضل گوید که فرزین بکسر اول معربست اما چون شطرنج مستحدث عجم است عربی الاصل
بودن فرزین صورت ندارد ظاهر آنست که معرب فرزین بفتح اول باشد چه فعلیل و فعلول
بفتح اول در لغت عرب نیامده و مولف گوید بخاطر میرسد که فرزان بفتح باشد در اصل بمعنی
عاقل و لهذا فرزانه بمعنی عاقلست و بزیادت های مختفی تفاوت در الفاظ فارسی نمی شود
چنانکه خان و خانه و دان و دانه و بسبب تبدیل الف باشد و یا تبدیل حرف علت باهم
در فارسی بسیارست چنانکه در سراج اللغت نوشته ام پس اطلاق آن بر مهره شطرنج
مجاز بود زیرا که آن مهره را وزیر گویند و وزیر عاقل بود و بکسر فرزان که اصل است از
جهت تعریب خواهد بود و هذا غایة التحقیق قوله مردم گزائی را الخ گزای گزنده و گزند
رساننده قوله حاجی تو نیستی الخ این بیت و بیت سابق هر دو در قافیتین واقع
شده اند حکایت هندوئی الخ قوله لفظ کمر دارد که حکما ساخته اند که هر جا اندازند
آتش در گیرد و در صراح بفتح و بکسر روغن اما بکسر افصح است مدار الافاضل قوله ترا که
خانه نئین است الخ بدانکه یا و نون برای نسبت آید چنانکه سیمین و زرین و اینکه بعضی
نوشته اند که این یا و نون دلالت میکند که آن چیز منسوب از منسوب الیه ساخته مثل سیمین و
و آهنین خطاست بلکه گاهی غیر این معنی نیز افاده میکند چنانچه دست نگارین و نئین یعنی
چیزی منسوب بنی و در هندوستان خانه نئین که بهندی چهپر گویند رواج دارد همین نسخه
صحت دارد که مراعات شاعری در آنست و عجب که شارح ناظم این نسخه اختیار نموده که
ترا خانه آتشین است بازی نه این است و معنی آن چنین نوشته که در آخر بجهنم میروی این بار

لایق وسزاوار نیست وابمعنی خیلی غرابت دارد قوله وانچه بدانی الخ کلمه سین ضمیر
بمعنی او را ست یعنی هر چه جواب او را نه نیکوست نگوی حکایت مردی را درد چشم قوله بیطار
بفتح طبیب ستوران وبیطر بحذف الف کذا فی المنتخب حکایت یکی از بزرگان در ظاهر این
حکایت با معنی که این باب برای آن وضع شده ربط ندارد غیر از مراعات پدری و پسری
حکایت پارسائی را دیدم الخ قوله ای خواجه ارسلان الخ ارسلان وآغوش هر دو بمعنی
بنده است چنانکه در رشیدی است و همین بیت سند است مولف گوید گمان دارم که ارسلان لفظ
ترکی باشد چنانکه قزل ارسلان مرکب از این قوله طیره الخ بکسر اینجا بمعنی طیش است یعنی خشمگین
قوله چرخ انداز بجیم فارسی در رشیدی بمعنی شخ کمان و در جهانگیری بمعنی مطلق کماندار
گفته و شارح فاضل بمعنی اندازنده چرخ که یکی از آلات حصارگیریست نوشته و بعضی
بمعنی کمند انداز گفته اند و این هر دو از لغت بثبوت نمیرسد قوله سلحشور بکسرتین بمعنی کسی که
ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت قوله با دو هندو الخ مراد از هندو
درینجا دزد است زیراکه باشین بلخ دیار ایران هندو نمی باشد مگر آنکه از بلخ بطرف هند
آمده باشند قوله بزه بکردندی الخ یعنی زه نمی توانستند کرد قوله سایه پرورده الخ
یعنی سایه پرورده شده و تضییع نکشیده قوله شیر کو تا کیف الخ بدانکه در لفظ گردان
و مردان دو نکته است اول صیغه جمع بجای مفرد آورده و حال آنکه مراد از ان ذات قایل
است و این جهت عظمت و بزرگیست و همچنین وضع مظهر باشد بجای مضمر یعنی من و این
نیز نکته است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این کمال بلاغت است قوله کلوخ الخ و
آن آلتیست که مزارعان بدان کلوخهای کلان بکوبند و بشکنند قوله شرزه بفتح شیر
خشمناک و برهنه دندان در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که بمعنی سهمناک است و صفت
شیر و پلنگ واقع شود و بس قوله خم کمند الخ لفظ خم اینجا بتشدید است و در فارسی این قسم
چند لفظ است که آمده چون زر و پر و فر که در اصل به تخفیف است و مشدد نیز آمده قوله یال

پاں بجانی کردن حکایت توانگرزاده را دیدم الخ مدعا ازین حکایت آنست
که درویش زاده چنان معنی تربیت یافته بود که توانگرزاده را الزام داده قوله
صندوق شارح فاضل نوشته بفتح اول شهرت دارد بضم اول تحقیق کرده اند چه فعلول
وفعلیل بفتح نیامده مولف گوید این نوعی از تفرس است زیرا که فارسیان هر لفظی
که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه زنبور وجمهور وصندوق حتی که بعضی مزدور
را که موافق قیاس فارسیان بضم اول باید نیز بفتح اول خوانده اند قوله کتابه بکسر اول
آنچه بر عمارت نویسند مدار الافاضل قوله رخام بضم در مدار الافاضل سنگ نرم وقیل
سنگ مرمر ونام شهری ودر فرهنگ گلستان بمعنی سنگ مرمر نوشته مولف گوید اصح بمعنی
سنگ مرمر است قوله خشت فیروزه سنگ سبز رنگ باشد یا کاشی کاری یا مبالغه است
در تزئین قوله موت الفقراء الخ یعنی مرگ درویشان آرام بدو وجه یکی آنکه اینها
در دنیا تصدیعه کشند دویم آنکه در عالم آخرت از توانگران باشند ومرگ دولتمندان
حسرتست بهمان دو جهت چه آنچه گذارند بسبب آن حسرت برند وآنچه دران عالم نیابند را
حسرت خورند حکایت بزرگی را پرسیدم الخ قوله اعدا عدوک الخ سخت ترین دشمن
نفس تست که در میان دو پهلوی تست مراد ازین حکایت آنست که تربیت نفس کافر خود
نباید کرد قوله جماد بفتح سنگ وآنچه بکسر شهرت دارد در زبان عوام قوله خلاف نفس الخ
یعنی مکر نفس که هر قدر مراد یافت نافرمان شد حکایت جدال سعدی با مدعی الخ مراد
ازین حکایت تربیت است مرخوانندگان کتاب را که ندانند نه جمیع توانگران بد اند و
نه همه درویشان بد قوله دخل مسکینان اند یعنی سبب دخل مسکینان لیس ترکیب مجاز
بود یا از عالم زید عدل باشد وهمچنین ذخیره گوشه نشینان قوله کهف مسافران الخ یعنی
پناه مسافران قوله فضله مکارم یعنی پس مانده خوبیهای ایشان واین اضافه مجازیست
قوله آرامل جمع ارمل بمعنی مرد بی زن وزن بی مرد ودر کفایه شرح هدایه جمع ارمل

بوزن احمق بمعنی مردی ودزنی که قدرت هیچ چیز نداشته باشد نوشته ودرینجا
مراد بیوگانست ومعنی اول نیز درست میتواند شد یعنی کسانیکه جمعیت خانه ندارند
وبهان محتاج اند چه جمعیت خانه وپختن نان اکثر موقوف برزن است وموافق معنی صاحب
کفایه ظاهرست قوله جیران جمع جار بمعنی همسایه قوله تو انگران را الخ مراد ازین ست
تعداد خیرات توانگرانست که از دست مفلسان نیاید قوله آنکه ظرف زمانست یعنی الوقت
قوله اعتاق بنده آزاد کردن قوله قربانی بیای معروف آنچه قربان کنند قوله مالی مزکی
الخ یعنی مال پاک که جزئی از اکه زکوة است برآورده باشند قوله عرض مصئون عرض بکسر
بمعنی جسد وتن ومصئون بمعنی مصئون ومحفوظ قوله از دست تهی الخ یعنی هرچند فقر
بذات خود خوب باشد لیکن فیض آن لازمست بخلاف غنا که فیض آن متعدیست وهمین
جهت ترجیح آنست بر فقر قوله عشا بفتح طعام بیگاه یعنی آنچه بعد دو پاس روز خورند
اینست مفاد شارح فاضل ودر مدار الافاضل عشا طعام شبانگاه ودرین صورت مقابله
واضح ست قوله اعوذ بالله من الخ مکب اسم فاعل اکباب بمعنی بر رو افتادن چنانکه در
منتخب اللغاتست پس مراد از فقر صاحب فقر باشد وبعضی گویند که اکباب بمعنی بر رو افگندن
نیز آمده مولف گوید که پناه جستن بخدا از چنین حالت است از صاحب چنین حالت پس دویم
بهتر باشد قوله ومجاورة من الخ یعنی دیگر پناه میخواهم بخدا از همسایگی که دوست نمیدارم
مخفی نماند که این عبارت دخلی بمطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده قوله
الفقر سواد الوجه الخ یعنی اضطرار وگدائی روسیاهیست در هر دو جهان قوله الفقر فخری
یعنی فقر موجب فخر منست قوله ابرار جمع بر بمعنی نیکان قوله لقمه ادرار الخ اطلاق نوشیدن
بر لقمه درینجا آمده ودر اصل همین است لهذا نوش کردن بمعنی خوردن آمده قوله وقت
بسیج بفتح و یای مجهول بمعنی ساختگی وآماده شدن است وبعضی گویند که بای موحده
آن از کلمه نیست ومی تواند که بسیج مخفف باشد قوله کاد الفقر الخ نزدیکست قوله

قوله ید علیا یعنی دست بلند که عبارت است از دست صاحب عطا قوله ید سفلی دست پست
که دست گدا و محتاج باشد قوله اولئک الخ یعنی مرایشان راست رزقی مقدر و معین
قوله وقاحت بی شرمی قوله مشتی شارح فاضل از جهانگیری مشت بمعنی جماعه قلیل و
بی اعتبار کرده و تحقیق آنست که بدین معنی مجاز است و بمعنی بی اعتبار از یای تنکیر مستفاد میشود
و لهذا شارح ناظم بمعنی مطلق کرده گفته لیکن اغلب آنست که بمعنی گروه قلیل است بلکه
صواب چنان مینماید که بمعنی چیز قلیل باشد مرزا جلال اسیر گفته ع دوستان مشت
گلاب بر جبین ما زنند ؛ و نیز گویند که فلان مشت استخوانی بیش نیست قوله بی منّ و اذی
الخ من بمعنی منت و اذی بمعنی آزار یعنی چیزی بکسی که میدهند بی منت و آزار بدهند
در صورت احسان ایشان منجر بگناه شود زیرا که خلاف حکم شرع است و تحقیق آن در
شرح منت در اول کتاب گذشت قوله متعففان مشتق از تعفف ماخوذ از عفف
بمعنی درشت کنندگان قوله تا بر عزیزان الخ یعنی تا عزیزان را بار ندهند قوله بتحقیق
تراست الخ مخفی نماند که لفظ کس دو معنی دارد یکی شخص آدمی دویم مرد خوب که مرد
آدمی عبارتست ازان و این اگرچه مجاز است اما شهرت گرفته و درین عبارت نکته التفات
بکار برده و التفات آنست که بگردانند معنی کلام شخصی بسوی معنی دیگر که مراد قایل نباشد
چنانکه در مطول مسطور است که قبعثری نام شاعری در باغی نشسته بود اتفاقاً حجاج
ظالم در آن باغ وارد می شود به قبعثری گفت که اللهم سوّد وجهه ای بار خدایا سیاه
کن روی او را این معنی بحجاج رسانیدند حجاج شاعر طلبیده پرسید او گفت بلی گفته ام
اما در حق انگور و نوعی از انگور بود که بوقت پختن سیاه گردد پس حجاج گفت لاحملنّک
علی الادهم یعنی ترا سوار میکنم بر ادهم و ادهم دو معنی دارد یکی زنجیر دویم اسپ سیاه
شاعر گفت مثلُ الامیر یحمل علی الادهم والاشهب یعنی مثل تو بادشاهی که سوار میکنی
بر ادهم که اسپ سیاه است و اشهب که اسپ سرخ رنگ بود پس حجاج گفت و هو حدید یعنی

یعنی آن او هم حدید است و حدید نیز دو معنی دارد یکی آهن باشد دوم تیز و تند اینجا
کذا لئن یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا یعنی اگر تیز رو و تند باشد بهتر است که
بالائی و گمراه باشد و همین قسم است این عبارت یعنی هرگاه دربان میگوید که کسی اینجا نیست
است میگوید که کسی نیست چه از اول معنی اول مراد است و از دوم معنی دوم قوله
بعلت آنکه یعنی منع دربان و جواب او بدان سبب است که از زخم گدایان رنجیده اند قوله
چنانکه بجای الخ یعنی این بجان آمدن نه از خست است بلکه از کثرت توقع متوقعان است
که اینها را هیچ وجه سیری نیست قوله مشغول خرج کفاف الخ یعنی مشغول خرج روزینه
قوله بشره الخ شره بفتحتین غالب شدن حرص قوله در نقبها گرفته الخ یعنی شیر مردان
از جهت اضطرار بخانه مردم نقب زده اند و آنها را در عین حالت مذکوره گرفته اند بلکه
معابد و مساکن بزرگ را سوراخ کرده اند قوله احصان یعنی نگاهداشتن از بدیها
و این ماخوذ است از حصن لیکن بمعنی زن خواستن مستعمل شده و ظاهرا در احصان مجاز
است قوله هم سنگسار بود و این از جهت حد لواطت یا زنا باشد قوله لا رهبانیة فی
الاسلام الخ یعنی نیست رهبانیة که زهد نصاری است در اسلام و آن باز داشتن نفس است از
حظوظ شرعیه نیز قوله دست بر دل الخ دست بر دل بودن کنایه از بیقراری و اضطرار است
زیرا که هر کرا دل می طپد دست بر دل خود می گذارد و دست بر دل گذاشتن بمعنی تسلی
کردن آمده قوله محال است الخ یعنی محال عادتست و الا هر که بد عادتست با وجود هزار
زن مرتکب منهیات شرعیه میشود چنانکه در بعضی امرای این وقت محسوس میگردد قوله
ولیکه چو بهشتی الخ یغما بدو معنی آمده اول غارت و تاراج دوم شهریست اول
اول است و دوم دوم قوله من کان بین یدیه الخ یعنی کسیکه باشد پیش او خرمای
آزاد و میمکید انگور او بی نیاز است میگرداند خرمای او را از مکیدن خوشه های
انگور و عناقید جمع عنقود است بضم اول بمعنی خوشه انگور قوله چه مایه مستوران الخ

مایه در اصل بمعنی اصل و ماده است و مجازاً بمعنی مقدار آمده لیکن در همین لفظ
دو قدر مایه که در اشعار خواجه نظامی واقعست قوله عرض بکسر یعنی آبرو و ناموس قوله
بیذق پیاده شطرنج لیکن بکسر شهرت دارد قوله مبالغه و استعار نیست اگر مبالغه
استعار بواو عطف باشد مراد از استعار استعاره باشد و اگر بی واو بود بمعنی مبالغه
استعاره کرده شده قوله و درین ورز الخ یعنی ورزش آموزی کن که دین تو دران
بماند و بعبارت ادای هیچ قوله چون آذر الخ آذر بعضی گویند نام پدر ابراهیم است علیه السلام
و بعضی گویند نام پدر او علیه السلام تارخ بود و آذر عم آنحضرت بود پس اطلاق پدر بر
برادرزاده مجازاً باشد قوله لئن لم تنته الخ یعنی هرآینه اگر باز نمی آئی سنگسار
کنم ترا الحکومت یعنی بحاکم بودن مردی عادل راضی شدیم قوله لذعة بمعنی گزیدن قوله
نعیم بهشت چنانکه در اثر وارد است الجنة محفوفة بالمکاره یعنی بهشت به مکروهات پیچیده
شده یعنی گرداگرد بهشت مکروهات است تا با آنها نرسی و از آنها نگذری باو نرسی
قوله ضاجر اند الخ ضجر بفتحتین دلتنگی و بی آرامی از غم و در بعض نسخه شاکی بجای ضاجر
واقع است و این اگرچه من حیث المعنی صحیح است لیکن نسق عبارت میرود قوله کفور یعنی
کفران کننده نعمت قوله خرمهره در رشیدی مهره بزرگ کم بها و در مؤید از شخصی نقل
کرده که خرمهره مهره ایست که آنرا رنگ داده بر گردن خر می بندند و ظاهر اهمانست که بهندی
آنرا کوڑی گویند و آنرا آرایش خران سازند و خر درینجا بمعنی بزرگ نیست چنانکه در رشیدی
قصیده و گویا مقابله که درین بیت است دلالت کند بر همین دارد قوله کم تو انگران الخ
کم چیزی گرفتن عدم مبالات است بآن چیز و قصد نمودن بدان قوله و من یتوکل الخ
کسیکه توکل و اعتماد کند بر رزاق خدا بس است او تعالی مر آن کس را قوله است ملاهی الخ
یعنی از کثرت لهو و لعب بیخبر از عقبی شده اند قوله گر همه عالم مردند کلمه مردند که بصیغه جمع
واقعست نظر بمعنی همه عالم که معنی جمعی از آن حاصل شود واقع شده قوله از منکبر

زای معجمه و تشدید میم جمع زمام بمعنی مهار قوله ثغور بثای مثلثه و غین معجمه جمع ثغر
بمعنی سرحد یعنی نگارنده های سرحد های ممالک اسلام اند قوله ادام الله تعالی
الخ یعنی همیشه داراد خدای تعالی ایام دولت او را و دیار داد اعلام او را قوله بجد
از مجاز مخفف مجازات ست بمعنی سزای بکید بکردادن و این تصرف و تخفیف فارسیانست
چنانکه مواسات و مدارات که مواسا و مدارا گویند قوله که دنیا و آخرت بردی الخ یعنی ثواب
دنیا و آخرت حاصل کردی باب هشتم در آداب صحبت و حکمت قوله خورد و کشت الخ
یعنی خود منتفع شد و دیگران را هم بهره در ساخت قوله هشت بکسر بمعنی گذاشت قوله
مکن نماز بران الخ ظاهر آنست که بیان آن هیچکس مصرع دویم ست و کاف این مصرع
بیانیه و کاف که هیچ نکرد تعلیلیه باشد یعنی نماز بران شخص مکن که عمر در سر تحصیل مال
صرف کرد و مال را نخورد چراکه او هیچکار نکرد پس شخصی که چنین باشد که هیچکار از دنیا
او جا ماهست و نماز بر جا درست نیست دریتصورت تعقید لفظی خواهد بود و میتوان گفت که
عبارت هیچ نکرد مجمل است باز در مصرع آینده تفصیل آن کرده دریتصورت بهر تقدیر خالی از چیز
نیست قوله موسی علیه السلام قارون را الخ قوله احسن کما احسن الله الیک یعنی نیکی کن
چنانکه نیکی کرد خدای تعالی بسوی تو ای با تو قوله سر عاقبت اندر الخ بهره در سر چیزی
کردن خود را کشتن داد نست در طلب آنچیز قوله جد ولا تمنن یعنی جود و بخشش کن و منت
مگذار زیرا که فایده بتو عاید است چه از جهت نیکنامی دنیا و از جهت ثواب عقبی دریتصورت
خود ممنون باید شد قوله هیچ کرد یعنی رشته دوانید و هیچ قایم کرد قوله بالای او بالا دو
معنی دارد یکی قد و قامت دویم بمعنی بلند و سامانی گوید بمعنی والا است دریتصورت یک معنی
باشد موافق گوید که بمعنی سر نیز آمده چنانکه گویند بالای بام بر آمد یعنی بر بام بر آمد برین التقدیر
سه معنی خواهد بود و اینکه معنی والا گفته نیز درست نباشد چراکه بمعنی والا بلند است بحسب
قدر و مرتبه چنانکه در رشیدیست بخلاف بالا و سر بلند و بالا گویند بمعنی بلند قامت و حق قامت

تحقیق آنست که چون همه سمانی نزدیک هم اند میتوانند که بعضے مجاز باشد که شهرت گرفته باشد درینصورت قول سامانی صحیح باشد قوله بنت سنه اره الخ یا اینجا بمعنی بیخ است و مراد ازین نه درخت که قریب باشد به بیخ پس مجاز بود و بمعنے مذکور بی اضافه نیز چنانکه شیخ فرماید سه درختی که اکنون گرفتست پای * به نیروی مردی برآید ز جای کذا فی بعض الحواشی و قول شارح فاضل که بی اضافه مستعمل نشود و در همین مصرع تلمیح است بمفاد کریمه لا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَى قوله نه محقق بود الخ خبریست مقدم بر مبتدا که اول مصرع دیم واقعست از جهت اهم بودن نفی دانشمندی و محققی از ان شخص و درین بیت بکنایه تشبیه است عالم بی عمل را بستورے که حامل کتب باشد و اینجا مفاد کریمه مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ قوله پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت قوله بهندی به الخ یعنی مردم بد راه می یابند و او بسبب کور باطنی راه نمیابند قوله بدولت تو الخ لفظ بدولت بمعنی بسبب مستعملست چنانکه گویند بدولت فلانی اینکار صورت گرفت پس مراد آن باشد که تو گناه میکنی و بشرکت تو اهل منیا بد و لو دران گناه شریکی و بهتر است که بدولت تو بمعنے در دولت تو باشد قوله حنظل این لفظ بفتح شهرت دارد و صاحب منتخب بکسر تحقیق نموده و آن ثمریست معروف بفارسی خربزه ابوجهل نیز گویند حکایت بدوستی قوله و با آواز خوش کودکان الخ مراد از آواز نه خوش حرف خوب و شیرینست که اطفال را باشد قوله که آن بخیالی الخ یعنی آواز خوش اطفال بخیالے که در دل ایشان بگذرد بدل شود چه اینها قباحت فهم نیستند و باندک خیال خیری بر گردند قوله و آن بخوابی الخ یعنی قدر پادشاهان بخوابی مبدل گردد یعنی هرگاه خوابی به بینند و تعبیر از تو پرسند و تو تعبیر آن خوابی نا موافق مزاج تعبیر گوئی مزاج تغیر یابد و قدر برود قوله معشوق هزار دوست را دل ندهی الخ یعنی بمعشوقی بسیار آشنا یا مجمول برقلب بود یا بمعشوقی که هزار کس او را دوست دارد قوله ور میدهی الخ یعنی اگر عاشق چنین کس شوی باید که فراق

برجدائی بده زیراکه حصه رسید بتو خواهد رسید بدانکه این بیت در ظاهر بمضمون کلمه ربط ندارد
مگر آنکه گویند تمثیل احوال سلاطین است بشخص هزار دست قوله هر آن سری الخ سر بالکسر
و تشدید رای مهمله بمعنی راز قوله خامشی این لفظ مخفف خاموشیست و قاعده تخفیف
در فارسی شایع است چنانکه از کتب لغت و موارد استعمال بظهور می پیوندد وآنکه شارح فاضل
از جهت ضرورت شعر گفته خطاست قوله سخنی در نهان الخ احتمال دارد که باید و نباید
بصیغه اثبات بود یعنی سخنی پنهان سخن باید گفت که در انجمن توان گفت یعنی سخنی که لایق انجمن
نباشد نهان نیز نباید گفت زیراکه کتمان سخن مشکل است و می تواند که هر دو نفی باشند و
معنی این ظاهر است حکمت دشمن ضعیف الخ تملق یعنی خاموشی و عظ قوله سخن درمیان دو
دشمن الخ قوله هیزم کش الخ و آن کسیست که هیزم بر سر می آرد یعنی سخن چین آن آتش جنگ
درمیان می آرد حکمت هر که با دشمنان الخ زیراکه در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان
تو بودند پس کینه دشمنان در دل دوستان باشد و چون با ایشان صلح کنی دوستان آزرده
شوند زیراکه دوست دشمن دشمنست و تو در موافقت دوست دشمنان خود شدی حکمت
چون در امضای کاری الخ امضا کار روان کردن قوله بی آزار الخ یعنی در نظر تو بی
آزار باشد ای کم آزار زیراچه بی آزار بودن ضرور نیست چنانکه وارد است مَنِ ابْتُلِي بِبَلِيَّتَيْنِ
اختار اهونهما یعنی کسیکه مبتلا شود بدو بلا اختیار کند آسان تر از آن دو حکمت تا کار
بزر الخ قوله السیف آخر الخ یعنی تیغ آخرین حیله ها است پند بر عجز دشمن الخ قوله
لاف از بروت خود مزن لاف از بروت زدن بمعنی از غرور و تکبر حرف گفتن است یعنی
متکبر و مغرور مباش و از اندیشه باک شو پند هر که بدی الخ یعنی خلق از بلای آن مقتول
نجات یابند و او بسبب کشته شدن عذاب از خود دور کرد و آینده مرتکب ظلم شود بسیست
پند بر ریش خلق آزار الخ یعنی بر زخم کسی که خلق آزار باشد پند خشم بی حد الخ
مردم را متنفر کرد اند از شخص خشم کننده و شارح فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بری

بروی خشم بموقع نماید و این خطاست زیرا که مدعا آنست که آدمی از خشم بموقع
چنان شود که مردم از وی نفرت کنند و همچنین از لطف بوقت در نظر خلایق خفیف
گردد چنانکه ظاهرست قوله دست تغابن این اضافه برای ادنی مناسبت است یعنی دست
بسبب تغابن و زیانکاری برهم ساید قوله پیرانه یک پند الخ کلمه انه گاهی مفید معنی
نسبت باشد چنانکه گویی فلان خردمندانه میگوید ولی باکانه و دوستانه و گاهی مفید
معنی وقت چنانکه پیرانه و حق آنست که هر دو جای برای تشبیه است در اول طرز طومار
ماخوذست و در دویم معنی وقت و پیرانه سر بزیادت لفظ سر نیز آمده و معنی آن وقت
پیری سرست که عبارتست از سفیدی سر و آن کنایه است از شیب و آنچه در رشیدی آمده
که از برای نسبت نیست بلکه های نسبت در آخر الف و نون جمع زیاده کنند پس پیرانه
بمعنی حالتی است که پیر باشد محل نظرست زیرا که پیرانه سر بدین معنی درست نباشد
مگر به تکلف بسیار قوله نه پندارم از خاک الخ یعنی با وجود چندین سرکشی ترا از خاک
آفریده ندانم بلکه جسم آتشی و در بعضی نسخ نه پندارم از خاک یا ز آتشی و این هم ظاهرست
قوله در خاک بیلقان الخ بیلقان بعضی بیای موحده و یای مجهول گفته اند و آن شهری
است از ایران که مجیر شاعر از آنجاست مولف گوید که چون قاف در فارسی نیست ظاهر
معرب بیلگان باشد پس در معرب یای مجهول نبود و بفتح بود چنانکه بعضی نوشته اند یا اگر
یای آن معروف بود حکمت بدخوی درست الخ و آن دشمن خوی بد اوست زیرا چه هر جا رود
با مردم بدخویی پیش کند و آن موجب دشمنی خلایق با او گردد قوله کمان زه کن الخ
یعنی کمان زه کرده بر قلم گوشه سکونت اختیار کن و سنگ که از آلات حرب است در آنجا
به بر و این کنایه است از کمال احتیاط قوله از احد الحسنین الخ یعنی یکی از دو چیز بها پسند
خبری که موحش الخ خبر موحش که دلها بشنیدن آن بدرد آید مثل خبر موت کسی یا تاراج رفتن
مال کسی پس خبر قصد کسی برای کسی و مانند آن درین داخل نیست زیرا چه در ظاهر اگرچه موحش

آزارست لیکن در واقع موجب شادمانی اوست که بشنیدن این خبر علاج آن تواند
نمود حکمت پند بادشاه را الخ بسیج سخن گفتن الخ یعنی قصد سخن گفتن قوله در گوش
گیر ظاهر آنست که گیرد درینجا بمعنی لازم باشد یعنی اثر کند پند فریب دشمن الخ قوله
غرور مداح الخ یعنی غروری که بسبب مدح گفتن مداح بهم رسد آنرا اخذ مکن قوله دام
زرق بتقدیم رای مهمله ریا و نفاق و آن اشارتست بفریب دشمن حکمت نصیحت احمق
الخ قوله لاشه مردار آدمی و حیوان رسیده و شارح فاضل حیوان کشته از بز و
گوسفند و در مدار الافاضل بمعنی خر و در موید ضعیف و لاغر و در بعض کتب ترجمه حمار
نوشته اند مولف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ سابق گذشته و حق تحقیق آنست که
اطلاق این لفظ دو قسم است یکی آنکه صفت خر واقع شود چنانکه خر لاشه و لاشه خر گویند بهم
بلکه تنها لاشه نیز آمده و درینجا بمعنی خر زبون و ضعیف است و دوم بمعنی کشته و مرده
آدمی و حیوانات است و بسبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند قوله
کعب شنالنک قوله الا تا نشنوی کلمه تا اینجا برای زنهارست پند هر کس را عقل [illegible]
الخ قوله بطنز گفت یعنی از روی طعنه و سرزنش این قسم خورد و درین طعن کنایه است
بر بیدینی جمهور قوله منعدم کرد بعضی گویند منعدم غلطست و صحیح معدوم و ظاهر آنست
که انفعال قبول فعل میخواهد و عدم چیزی نیست که شئ آنرا قبول کند پند هرچه زود برآید
الخ قوله خاک مشرق شنیده ام یعنی در شرق که عبارتست از ملک مشرق روایه معموره عالم
برین تقدیر کنند بمعنی سازند باشد چنانکه درین بیت خواجه سه گفتم این جام جهان بین بتو
کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد و صاحب [illegible] درین کردن را بمعنی
جعل بسیط گفته و میتوان گفت که خاک مشرق مفعول کند باشد و کلمه را محذوف بود
تقدیر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در چهل سال کاسه چینی می کنند بیکبار
اول مناسبت بقرینه بیت آینده کاسه کردن و آنجا بمعنی ساختن است قوله مرغک از

از بیضه الخ و مراد از مرغ درینجا بچه مرغ خانگی است که عبارتست از ماکیان چنانکه
در محاوره عراقیان مرغ و خروس عبارتست از ماکیان و خروس و گردانیدن عبارت
از ظاهر از آنست که بچه بعضی از مرغان چنانست که بعد دیر کی طلب روزی کند مثل کبوتر و
فاخته و انحال حال بچه ماکیانست قوله نظر و عقل الخ مراد از نظر درینجا فکر است در امور
نه بمعنی نگاه و در بعض نسخ خبر از عقل و تمیز واقع است و این ظاهر است قوله اگر ناگاه کسی الخ
لفظ کس درینجا بمعنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود یعنی بچه جانور که از اهل صاحب قدر و شعور
می شود بجائی نرسد و بی عقل ماند بخلاف بچه آدمی که بتکلف ترقی میکند و بسبب تفضیلت
تمکین از هر چیز گذشته است و خلیفه الهی گردیده قوله که آهسته سبق برد الخ شارح
فاضل گوید که سبق بالسکون با پیش رفتن و از دیگران در گذشتن و بفتح بانچه گرو
بندند بدان در اسپ بازی و تیر اندازی اینجا چون بفتحتین واقع شده بمعنی اخیر مراد
است و اگر فتح را بجهت ضرورت ملاحظه معنی اول ملحوظ دارند هم وجه صحت دارد انتهی
کلام مولف گوید معنی اول اینجا هرگز صحیح نمی شود چه لفظ بردن بهیچ وقع میشود پس صحیح
معنی دویم است و نیز تجویز ضرورت بر استادان خالی از کراهت نیست و انچه در بعض
نوشته ام که قادر سخن را جایز است که تصرف در بعضی کلمات کند مطلبش آنست که اگر خواهد
بکند بی عجز و ضرورت در صورت عجز ظاهر است و درین دو تفاوت بسیار است فافهم ولا
تغالط و بعضی بمعنی اول نیز بفتحتین گفته اند چنانکه شارح ناظم آورده قوله از لوم لایم
یعنی از ملامت ملامت کننده قوله بهایم جمع بهیمه بمعنی چارپایه پست هرکه با بدان
نشیند الخ بدانکه در عرف میگویند که از فلانی نیکی ندیدیم یعنی از و انتفاعی نیافتیم
درینصورت با مضمون ابیات آینده مرتبط نمی شود پس نیکی دیدن درینجا کنایه از فلاح
و صلاح باشد یعنی از روزگار نه پسندد و آن عبارتست ازان که خود بد شود چه اگر
نیک بودی جزای آن از روزگار رسید قوله از بدان جز بدی نیاموزی الخ یعنی از بدان

غیر از هندی نیاموزی چرا که از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه از گرگ پوستین دوزی
نیاید پندار بیدل الخ مراد از بیدل کسی است که قوت دلی حالی نداشته باشد و مراد از
پوست بی مغز میوه باشد از قسم بادام و پسته و مانند آن کنایه است از کسی ظاهر آرا
باطن خراب بود حکمت نه هر که در مجادله چست الخ چستی در مجادله عبارت از لقلقه زبانی
و اظهار علم ظاهر است حکمت هر که با بزرگان الخ لوچ بلام و واو معروف و جیم فارسی
بقول بعضی کسی که یکی را دو بیند کذا فی مدار الافاضل و در رشیدیست که لوچ بلام مضموم بمعنی
برهنه مادرزاد است و بمعنی احول کوچ است بکاف مولف گوید در اکثر فرهنگها بلام دیده
نشده و همچنین در نسخه گلستان که بنظر مولف درآمده درین بیت پس احتمال دارد که
کوچ نیز بمعنی آمده باشد یا تصحیف لوچ فتح بقاف بواو رسیده و جیم فارسی گوسفند
نر زن و فتح بحذف واو نیز این کلمه ترکیست پنجه با شیر الخ پیش سرپنجه الخ لفظ
سرپنجه درینجا بمعنی قوی دست است و ظاهر آن شخصی بود که مشق زور پنجه رسانیده باشد
حکمت بی هنران الخ در پوستین افتد الخ در پوستین افتادن کنایه از عیب جویی
است قوله کند هر آینه الخ غیبت بکسر چیزی که عقب شخصی گویند که اگر آن بشنود آزرده
شود بشرطی که راست باشد و الا بهتان است و کوته دست کنایه است از نارسا حکمت
حکیمان دیر دیر الخ قوله سد رمق و آن چیزیست که بدان جان در قالب توان ماند و معنی
حقیقی آن بستن جان باقی مانده است پند حکیمی با جاهلی الخ قوله تا دل خویش نیازاردم الخ
کلمه تا درینجا بمعنی زنهار است و در بعض نسخ خاطر خویش واقع است بهر دو تقدیر نفی در مقام
نهی آمده است و این اشارتست بظهور ترتیب جزا بر شرط یعنی احتیاج نفی نیست بلکه اینجا
هنرمند نیست حکمت خردمند اگر قوله اوباش جمع بوش بمعنی مردم مخلوط و فارسیان بمعنی
رند و بی باک استعمال نمایند قوله کند سیر یعنی لوی بد سیر بدانکه کند در فارسی بمعنی
لوی است و در هندی کنده بدال المخلوط الملفوظ بها بمعنی مطلق لوی است و همچنین لفظ سمن که در

در فارسی گلیست مخصوص و در هندی مطلق گل را گویند و نزدیکیست بدین لفظ مشکله
که فارسی خوشبو معروفست و در هندی بجتائی مطلق بو کے را گویند حکمة جوهر اگر در خلاب
اند الخ خلاب زمین گلناک که پا دران بماند و بدشواری بر آید و در مدار الافاضل
بکسر و قیل بفتح آب و گل و سرگین که گنده شود و خلب بفتحتین یا ضم اول بمعنی در عربی آمده
حکمت خاصه تسلیمی الخ قوله که آن خود را الخ یعنی قیمت و عزت شکر خاص اوست نه
از نی حاصل شده قوله چو کنعان را الخ کنعان نام پسر نوح که در طوفان غرق شده
و ظاهرا شهر کنعان بنا کردهٔ اوست لیکن شهرهای قدیم در طوفان غرق شد پس درین
صورت کنعان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود قوله اگر داری بگوهر الخ مراد از گوهر
درینجا شرف نسبت است حکمت مشک آنست که الخ بدانکه بوئیدن در عرف بمعنی بو کردن
است و سعدی در همین معنی شهرت دارد و ازین شعر معلوم میشود که لازم نیز آمده و لفظ
بویا که بمعنی بو دهنده آمده نیز دلالت میکند که بمعنی لازم آمده از عالم گویا بمعنی گوینده
قوله تا عالم اندر میانه الخ الف تا ابجد است و غیر آن مصرع اول بیت دوم است
و مصرع دوم این از راه قلب در میان واقع است و در اصل مقدم است یعنی مثل گفته
اند کاملان که عالم در میان جاهلان شاهد است در میان کوران که هیچکس خبر از حسن و
جمال او ندارد و همچنین مصحف است در خانه کافران که کسی آن را نمیداند و تعظیم نمی
کند و این خبر بعد خبر است یا معطوف بحذف عاطف اول بهتر است پند چو طبل غازیست الخ
مراد از طبل غازی طبلی که امرا و سلاطین دارند که آن بلند آواز تر است از دیگر طبلها و
در غازی رسن باز مراد نیز از آن شخص رسن باز ان طبل دارند [illegible]
آنچه شارح فاضل نوشته که لفظ غازی بمقابله عطار واقع شده و در اصل مطلب
دخلی ندارد بلکه [illegible] غازی بمعنی عربی که خواه فارسی بمعنی [illegible]
باز اشاره [illegible] احتراز [illegible] بخلاف اضافه طبله عطار درست [illegible] قوله [illegible]

علامه تفتازانی گوید که زندیق کافری که منکر حق تعالی است و فاضل چلپی گوید که بعضی
گویند که معنی او زندی است و زند نام کتابیست که از مزدک ظاهر شد در زمان قباد
پس قتل کرد او را نوشیروان و صاحب رشیدی گوید که زندیق معرب زندی است
و شارح ناظم گوید که زندی کافر ثنوی که بدو صانع قایل است و بنور و ظلمت و
یزدان و اهرمن ازان دو تعبیر کند و صاحب قاموس گوید معرب زن دین است یعنی
آنکه دین زن دارد که عبارتست از دین سست و شارح فاضل گوید زندیق آنکه
کفر خود را پنهان کند و اظهار مسلمانی نماید و آن معرب زندیک است بفتح بمعنی
آنکه بکتاب زند عمل نماید و زند کتابیست که زردشت دعوی کرده که آسمانی است
و چون در تعریب رعایت عربی کنند و در عربی فعلیل بفتح اول نیامده بکسر اول
خوانند چنانکه سرقین که بکسر اول معرب سرگین است فقیر مولف گوید آنچه فاضل
چلپی نوشته خطای محض است زیرا که مزدک که در وقت قباد خروج کرد مزدک نام
داشت مخالف دین زردشت بود لهذا نوشیروان که زردشتی بود او را کشت
و آنچه عزیزان نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته
بتحقیق نزدیکتر است پس گوییم که زندیق در اصل معرب زندیکست و آن مرکبست
از زند و یای نسبت و کاف تصغیر و بمجاز بر کافر بدین و از دین برگشته و مختلف
المذهب اطلاق کرده اند و وجه کسر اول همانست که شارح فاضل گفته لیکن سرقین
نظیر آن نمیتواند شد چرا که در فارسی سرگین بکسر اول شهرت دارد قوله در
خرمی الخ در اکثر نسخ به بند بصیغه امر واقع شده لیکن اصح چنین است سه در
خرمی هم بر آنست بند ز یعنی دروازه خوشدلی بر خانه بند است ای خوشدلی در آن
راه نیابد که او اندران ازان می آید یعنی در هر خانه که زن دران نبود و بر تقدیر
نسخه مشهور معنی چنین است که خرمی را در خانه که زن باشد راه مده و کذا در عیش

بعیش و خرمی دران راه یابد و این خالی از تکلف نیست حکمت رای بی قوت بواو معروف
بمعنی خوراک یعنی کسیکه مفلس و بی خیر بود رای و مصلحت او همه فسون و حیله است که
چیزی بهم رساند و روزی مرد جاهل همه جهل و بعقل آنست قوله سلاح جنگ خود است
یعنی برای قتل خود سلاح بهم میرساند شعر قطرت علی الخ یعنی قطره چون بقطره
جمع شود جوی آب میگردد و جوی که با جوی که متفق گردد بحر می شود شارح فاضل
میگوید که ضمیر اتفقت بموقع است اما ضمیر تانیث اجتمعت که بجانب نهر راجع است از تردد
نیست بجهت آنکه مذکر است چون جنس بمعنی جمع نیز آمده چنانکه در صراح تصریح نموده در این
صورت ارجاع ضمیر مونث لفظ بمعنی جمعی صحیح میتواند شد اگرچه اینجا بمعنی جمعی مراد نیست
بشند عالم رانت بدا الخ سفاهت بمعنی بی شعوری عامی در اصل بشند ید است منسوب
بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند قوله معصیت از هر که بود الخ عامی
نادان پریشان روزگار را الخ لفظ پریشان روزگار معطوف است بر نادان بحذف عاطف
و میتوان گفت که عطف بیان باشد حکمت جان در حمایت الخ یعنی حیات دنیا وجود است
درمیان عدم سابق و فنای لاحق قوله دین بدنیا فروشان الخ خر در فقره اول
بمعنی جانور معروف است قوله الم اعهد الخ یعنی آیا عهد نکردم بسوی شما یعنی با شما
ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان را بدرستیکه شیطان برای شما دشمنی
است ظاهر یعنی دشمنی او ظاهر است و بر هیچکس پوشیده نیست قوله دانشمند آنکه
بی شمار است الخ اضمار قبل الذکر و ضمیر شین بسوی آنکه راجع است و اگر عبارت را
مقلوب دانیم که قلب در فارسی بسیار است اضمار قبل الذکر نباشد مگر من حیث اللفظ
باشد معلوم می لفظ معلوم در فارسی معلوم بمعنی زر مستعمل است بدان جهت که از انهمه
شهرت دارد که احتیاج نام بردن نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ و اژدها ناظم بمعنی خبره
هم گفته اصلی ندارد قوله شفقت بفتحتین بمعنی ترس و بیم و بمعنی مهربانی مجازاً مستعمل شده

کلندر بوده بکاف تازی یعنی چوب تراشیده که در پس در اندازند تا زود کشاده
نشود پس تغیر یافته بسبب اختلاط عرب و عجم قلندر بقاف شده و در بعضی معرب گفته اند
لا یصح است قوله انگشت نیل الخ انگشت نیل کشیدن در مدار الافاضل کنایه است از
اظهار فقر و در جهانگیری ترک دادن و صحیح همین است چنانکه از همین بیت معلوم می شود
قوله خلعت سلطان الخ قوله خلقان بضم جمع خلق بحرکت یعنی جامه کهنه چنانکه در
صراح است قوله خرده انبان یعنی ریزه که در انبان و زنبیل مانده باشد قوله دست رنج
یعنی محنت دست و عمل خود قوله ده خدای لفظ خدا که مضاف بجزی شود بمعنی صاحب
بود چنانکه کدخدا و ده خدا و ناخدا که مخفف ناوخدا است و ناو بمعنی کشتی است بمعنی
خدای که که خانه است و صاحب ده و صاحب کشتی باشد امام محمد غزالی الخ لفظ غزالی
را ملا عصام در شرح قصیده برده بتخفیف و مولوی عبد الغفور در حاشیه نفحات بتشدید
گفته و ثانی ظاهر اصح بود چنانکه باسط بلقانی در حواشی قاموس تصریح کرده و همچنین
ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف زا گفته و
غزاله دیهی است از مضافات طوس و وفات آنجناب در سنه عشرین و خمسمائه بود
چنانکه در فواتح مسطور است باشد چو لقمان الخ لقمان مرد لیست حکیم کذا فی المهذب
و در تفسیر عمدة المعالی گوید که این لقمان بن باعور باجود بن آذر است بعضی گویند حکیم
و پیغمبر دانند و این بعید است و بعضی گویند غلام حبشی بود کذا فی روضة الصفا باشد
یکی از الخ خانه پرداختن الخ پرداختن درینجا بمعنی خالی ساختن است حکمت هر که با بدان
نشیند الخ که گر دانائی یعنی از صحبت بدان پرهیز کن زیرا که اگر دانا یعنی عالمی از صحبت
ایشان خرمی شوی پس در صورت صحبت نداشتن خرم نشوی و اگر نادانی پس نادان تر
بگردی در صورت مخالطت حکمت هر که در پیش سخن یعنی هر که پیشدستی کرده در سخن
دیگری دخل کند و حال آنکه سخن تمام نشده او را مردم احمق دانند اگرچه آن فعل برای

اظهار فضل او باشد حکمت دروغ گفتن الخ ضرب لازب یعنی
آنست که هرچند به شود لیکن آن بماند قوله بل سوّلت الخ این آیه در شان برادران
یوسف است علیه السلام یعنی بلکه مکری کرده است و بدی را پوشیده است مر
شما در انجیل آمده چو در سرّا و ضرّا الخ لفظ سرا و ضرا در اصل با الف ممدوده است
جهت و بیخ و فارسیان از جهت تخفیف با الف مقصوره خوانند حکمت ارادت چون یکی
از تخت الخ مراد ازین سلیمان است علیه السلام قوله دیگری را در شکم الخ و این کنایت است
از حضرت یونس علیه السلام قوله چو یونس الخ بضم نون و کسر آن و فتح هر سه آمده است
چنانکه در صراح است و از قاموس نیز معلوم میشود و ازینجا ظاهر میشود غلط صاحب منتخب اللغات
که تنها بضم نون گفته و آنچه شارح ناظم گفته که یونس است و معین حرکت توجیه که حرکت
ماقبل روی است مختلف گشته زیرا که در قافیه اول کسره است و در دوم ضمه و این اختلاف
نزدیک ارباب شعر درست نیست اما در کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و
نظایر ایشان واقع است خاقانی گوید تعریف وزیر جعفر کرم و نظام بخشش تو
بل هر دو رکاب دار بخشش تو مولف گوید این نیز غلط است زیرا که ماقبل شین حاصل المصدر
گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب موید الفضلا تصریح کرده نظامی فرماید سنان نیزه
یکی نیزه سی ارش آب جگر یافته پرورش تو بلکه صاحب بهار عجم که از دوستان راقم است از این
مدعی آنست که ماقبل شین مذکور مفتوح باشد و بیس چهارده پانزده ابیات اوستادان
درین باب سند آورده و تحقیق آنست که ماقبل مفتوح و مکسور هر دو آمده قوله لنذیقنهم
الخ یعنی هر آینه می چشانیم کافران را درین سرای دنیا عذاب کوچک مثل قتل و جزیه
تا اینها را دیده توبه کنند از کفر و اگر اینهم موثر نشد ایشان را بعذاب ابدی و نکال سرمدی
گرفتار کنیم حکمت نیکبختان الخ قوله در آن دست الخ کوته کردن اول بمعنی کشیدنست
و دوم بمعنی بریدن قوله سوی دانه قرار یعنی جائیکه در آن قرار کرده اند حکمت

نیکبختان الخ قوله شب تاریک الخ باضافه شب تاریک بسوی دوستان حکمت
گدامی نیک انجام قوله نافرجام در رشیدی فرجام آخر کار و انجام و در مدار الافاضل
فرجام نیکوئی و آخر کار و سرانجام پس نافرجام در ینجا خلاف قیاس باشد از علام
نامراد و ناهنجار یعنی کسیکه بد عاقبت داشته باشد و این کنایه است از عدم حسن عاقبت
و عجب از شارح فاضل که با وجود تصریح او بدان که نا بمعنی آید که محمول بمواطات باشد
نوشته که صاحب کشف اللغة که فرجام بفتح نیکوئی آخر کار است درین صورت بی تکلف
راست می آید حالانکه تصدیر این قسم الفاظ بحرف نا منشی او درست نیست و لهذا نامراد
را غلط گفته و لفظ نافرجام بسیار آمده چنانچه حافظ فرماید ـ خاک بر سر نفس
نافرجام را حکمت زمین را از آسمان الخ تا ارشت اینجا کنایه است از باران قوله کل
انا بترشح الخ یعنی هر آوند میریزد آنچه در انست چنانکه در فارسی هست از کوزه همان
تراود که دروست حکمت زراز معدن الخ قوله رز مانند خاکسار مرده الخ
لفظ خاکسار گاهی از روی مدح اطلاق کنند بمعنی غریب و فانی و گاهی از روی
ذم چنانکه گویند فلانی خاکسار است یعنی ذلیل و خوار و هر دو معنی را قوسی تصریح کرده
و درینجا بمعنی دویم مراد است گزنده بفتحتین و بعضی بضم اول گفته اند بمعنی اسپ و پیچ
حکمت عاقل چون خلاف بیند الخ قوله بجهد یعنی از میان برآید حکمت درویشی
در مناجات الخ قوله که بپیرامون خرگاهش بدوزند الخ مراد از ایشان درینجا
خیاطان نقش و نگارنده اند از عالم حکمن دوزی و خرگاه بفتح و خرگه مخفف آن در
برهان بمعنی جای عظیم و بزرگ که خیمه سلاطین باشد و در رشیدی گوید مرکب است از لفظ خر
که بزبان پهلوی بمعنی خوش است و گاه بمعنی جای است پس بمعنی جای خوش باشد و شارح
فاضل گوید چیزی از خیام مراتب بادشاهان و ملوک حکمت نصیحت بادشاهان الخ
قوله موحد چه در پای ریزی سرش الخ لفظ موحد مبتدا است و خبر آن محذوف است لغ

مقام یعنی یکجا درین هر دو حالت دارد زیرا که او امید و بیمی ندارد بغیر از حق حکمت بنگاه
از بهر ستمکاران الخ قوله قاضی مصلحت جوی الخ طرار بشد بدو لاگر هر دو حل
لغات انکه آستین با گریبان بشگافند مدار الافاضل یعنی قاضی مصلحت این قوم بجوید
که هر چه لایق اینها باشد بعمل آرد و شارح فاضل مراد از طرار مردم زبان آور
داشته یعنی آنهائی که بقوت نطق حق دیگر را متصرف شوند و این بهتر است
حکمت همه کس را الخ که قاضیان را الشی الخ شیرینی کنایه است از رشوت و
این شهرت دارد قوله خربزه زار الخ رشیدی گوید که خربزه بمعنی بهروان
و شیرین آمده و خربز بکسر خا معرب آن کما فی القاموس اما از روضة الاصناف
معلوم میشود که خربز در عربی بمعنی هندوانه است و در بعض شروح نصاب گفته
که بمعنی هندوانه است و فارسی قومی است پند قحبه این لفظ بفتح شهرت دارد
لیکن فاضل چلپی در حواشی شرح وقایه گوید بضم است باول ماخوذ از قحاب بضم
بمعنی سرفه چون فواحش عرب مردم رهگذر را بسرفه بجانب خود می کشیدند
که مشتق است از اسم سرفه مسمی شد قوله کتاب گلستان قوله روی سخن الخ
یعنی رجوع بایشان است و حرف با اینها گفته می شود مخاطب اینها اند قوله بر
رسولان بلاغ الخ اقتباس است از کریمه مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ
یعنی بر رسانده گناهی غیر از رسانیدن نیست یعنی بر ایشان همین رسانیدن است

تمت	پس اگر قبول کند بهتر و الا خیر	بالخیر

بحمد الله که کتاب کامل النصاب شرح گلستان
حضرت شیخ عارف مصلح الدین سعدی
شیرازی معروف بخیابان

باهتمام ... خواجه ...

تصنیف محقق کامل سراج الدین علیخان آرزو بروز مبارک پنجشنبه هشتم ذیحجه سنه ۱۲۶۸ در مطبع مفید الخلائق